مهدويت و جنگ تمدن ها

دکتر محمد اخوان

اشاره:

نوشتار حاضر به مقايسه ميان گفتمان "مهدويت" و نظريه "برخورد تمدن ها"ي هانتينگتون مبادرت کرده است. ابتدا نظريه جنگ تمدن ها مختصراً بازگو و نقد کلي مي شود، سپس به تفصيل، محتواي آن با نظريه شيعي ـ اسلامي مهدويت مقايسه مي گردد. دين ايدئولوژيک اسلام با ايدئولوژي مهدويت، حساسيت غرب را موجب شده است. بخشي از مقاله به اين موضوع اختصاص دارد و در ادامه اين مسئله، تجديد حيات دين در عصر کنوني هم به بحث کشيده شده است. فراز ديگر، سنجش گفتمان مهدويت با اصلاح ديني غرب، با هدف نشان دادن تفاوت اساسي ميان آن دو است. در ادامه معرفي گفتمان مهدويت، دفاع از آن و اصول گرايي اسلامي؛ از رويکرد مکتبي و نگاه انتزاعي به دين به نحو کامل دفاع کرده ايم. به دنبال آن، نگاه فطري به انسان به عنوان مبناي دين مورد گفت وگو قرار گرفته است. موضوع جهان دو قطبي بحث ديگري است که گشوده ايم. و سرانجام، معرفي کوتاه غرب نيز اجتناب ناپذير بوده که بدان پرداخته ايم.

کليد واژه ها

برخورد تمدن ها؛ اصلاح ديني؛ تجديد حيات دين؛ بنيادگرايي؛ اصول گرايي؛ دين انتزاعي؛ دين تاريخي؛ ناسيوناليسم؛ فقه سياسي؛ اصالت انسان؛ حق و باطل و مهدويت.

مقدمه

اين نوشتار با هدف مقايسه ميان گفتمان مهدويت و نظريه جنگ تمدن هاي ساموئل هانتينگتون سامان يافته است، از اين رو لازم است در ابتدا به بيان اهميت اين موضوع بپردازيم. از يک سو موضوع مهدويت که از اهميت بسياري برخوردار است؛ زيرا بنابر آن آينده تاريخ بازگو شده، تمام آرمان ها و اهداف والاي اسلام در اين اعتقاد خلاصه و در آن متجلي مي شود. در نتيجه، پذيرش اين باور و پاي بندي به آن، انسان را در مسير درست زندگي به خوبي پيش مي برد. از سوي ديگر، جنگ تمدن ها با رويکرد يأس آور و بدبينانه به آينده، از جانب نظريه پرداز بزرگ امريکايي مطرح شده است.

اهميت موضوع از اين روست که امريکا در حال حاضر مدعي سردمداري نظم نوين جهاني بوده، خود را شايسته رهبري جهان مي داند و در عين حال از نظريه اي حمايت مي کند که بنابر آن، آينده اي هولناک و تاريک در پيش خواهد بود و در آن هيچ خبري از حقوق بشر غربي و دموکراسي امريکايي نيست.

نظريه پرداز جنگ تمدن ها نيز جايگاه برجسته اي در غرب و امريکا دارد.

"اهميت نظريه برخورد تمدن ها از آن جاست که نظريه پرداز آن از افراد پرنفوذ و تواناست که ديدگاهش با دستورالعمل هاي استراتژيک براي غرب، به ويژه امريکا همراه است. اين نظريه بيشتر يک دستورالعمل استراتژيک است تا يک نظريه محض و به ارزيابي سياسي نيز نياز دارد و محدود کردن آن به تحليل هاي انتزاعي کافي نيست."

بخش اول

معرفي نظريه جنگ تمدن ها و نقد آن

محتواي اين نظريه شامل موارد زير است:

1. دشمن تراشي:

اولين بخش نظريه برخورد تمدن ها، ضرورت وجود دشمن است. در حقيقت بايد دشمن تراشيد تا دشمني تحقق يابد و سپس با او برخورد شود. هانتينگتون مي گويد:

براي ملت هايي که به جست وجوي هويت يا باز آفريني قوميت خويش برخاسته اند، وجود دشمن، ضرورتي حياتي است و خطرناک ترين خصومت هايي که بالقوه وجود دارد، در خطوط گسل تمدن هاي اصلي صورت مي گيرد.

آشکار است که اساس اين نظريه، وجود دشمن و دشمني است تا برخورد با او امکان پذير باشد؛ در حالي که چنين اقدامي نتيجه بدبيني به ديگران و خيالاتي است که خلاف واقعيت است. آيا نمي توان به جاي چنين کاري، با خوش گماني به ديگران آغاز کرد و از ابتدا مانع بروز درگيري و خشونت شد؟ طبق منطق غرب، رويکرد جنگ تمدن ها با تساهل، تسامح، حقوق بشر و دموکراسي سازگاري ندارد.

2. جهان چند قطبي:

انتقاد سختي که به مخالفان غرب و دموکراسي غربي مي شود، اين است که نبايد افراد را به خودي و غيرخودي و جامعه را به شهروند درجه يک و درجه دو تقسيم کرد. ولي به رغم اين خرده گيري، گام دومي که هانتينگتون به دنبال دشمن تراشي به طور طبيعي برداشته، باور به جهان چند قطبي است:

حرف اصلي اين کتاب آن است که فرهنگ و هويت هاي فرهنگي که در سطح گسترده، همان هويت هاي تمدني هستند؛ الگوي همبستگي ها، واگرايي ها و جنگ ها را در جهان پس از جنگ سرد تعيين مي کنند... براي اولين بار در تاريخ، سياست جهاني، هم چند قطبي است و هم چند تمدني.

علاوه بر ناهم خواني چنين رويکردي با حقوق بشر و گفتمان دموکراسي غربي؛ اين نگاه با موضع خود هانتينگتون در باره اداره جهان نيز سازگاري ندارد. زيرا وي به صراحت الگوهاي چهارگانه مديريت جامعه جهاني را باز گفته، الگوي تک جهان فوکوياما، نيز مدل دو جهان ما و آنها، از جمله ديدگاه به قول او سنتي مسلمانان، با عنوان دارالحرب و دارالاسلام يا خودي و غيرخودي؛ همين طور ديدگاه هرج و مرج طلب را رد کرده، ديدگاه جهان چند قطبي را به طور نسبي ترجيح داده است.

اکنون سؤال اين است که ميان ديدگاه دو جهان و چند جهان، يا جهان دو قطبي و چند قطبي چه فرقي است؟ بنابر همان مدرکي که جهان دو قطبي محکوم است ـ و لابد ملاکش تفرقه آميزي و خط کشي بي دليل و دشمني آور است ـ جهان چند قطبي نيز سرشار از تنش ها خواهد بود. به علاوه چنان که در جهان دو قطبي ما و آنها، هر قطبي خود را بر حق و ديگري را باطل مي داند؛ در جهان چند قطبي نيز همين حالت حکم فرما بوده، هيچ کس در برابر ديگري انعطافي نشان نمي دهد، پس طبق ديدگاه حقوق بشر غربي و تساوي انسان ها، هر نوع قطب بندي و تبعيضي که برابري انسان ها را نفي کند ناپسند بوده، چند قطبي بودن نيز مانند دو قطبي بودن محکوم است.

3. افول نسبي غرب:

بخش ديگري از نظريه برخورد تمدن ها اذعان به افول نسبي غرب و کم آوردن تمدن غرب در مصاف با ديگر تمدن هاست:

غرب از لحاظ نفوذ سياسي به طور نسبي افول کرده است؛ اما تمدن هاي آسيايي قدرت نظامي و سياسي خود را گسترش مي دهند.

اسلام به لحاظ جمعيتي، گسترش انفجاري دارد... تمدن هاي غير غربي عموماً به طرح مجدد ارزش خاص فرهنگ هاي خويش رو آورده اند. نظمي جهاني بر شالوده تمدن ها در حال شکل گيري است. جوامعي که قرابت هاي فرهنگي دارند با يکديگر همکاري مي کنند. تلاش براي انتقال يک جامعه از يک تمدن به تمدني ديگر ناکام مي ماند و کشورهاي کوچک در پيرامون کشوري گروه بندي مي شوند که در تمدن آنها نقش اصلي يا محوري دارد.

در صورتي که از يک سو مهتري غرب زير سؤال رفته و روند نزولي و انحطاطش آغاز شده باشد و از سوي ديگر شرق سير صعودي را شروع کرده باشد؛ شايستگي يکي کاهش يافته و بر حقانيت ديگري افزوده خواهد شد. در نتيجه، تمدن فروتر استعداد بقا را از کف نهاده، نبايد با تمدني که در حال رشد و بالندگي است درگير شود. ولي درست برعکس، پر مدعايي و افزون خواهي غرب در اين شرايط از نگاه هانتينگتون نيز پوشيده نمانده است.

4. ادعاي جهان گرايي:

سخن وي در اين باره چنين است:

مدعاهاي جهان گرايانه غرب باعث درگيري فزاينده تمدن هاي ديگر به ويژه تمدن هاي اسلامي و چيني با غرب مي شود... بقاي غرب بسته به آن است که امريکايي ها هويت غربي خود را مورد تأکيد قرار دهند و غربي ها هم بپذيرند که تمدن ايشان تنها مال خودشان است و جهاني نيست و براي بازسازي و حفظ اين تمدن در چالش با جوامع غيرغربي، با يکديگر متحد شوند. اجتناب از جنگ جهاني تمدن ها، بستگي دارد به اين که رهبران جهان، ماهيت چند تمدني سياست جهاني را پذيرفته، براي حفظ آن با يکديگر همکاري کنند.

هانتينگتون پس از طرح مشکل، راه حل آن را دست کشيدن از زياده خواهي و پذيرفتن غيرجهاني بودن تمدن غربي مي داند؛ ولي ادعاي چالش با تمدن هاي ديگر را رها نکرده، خواستار اتحاد غرب براي حفظ تمدنش شده است. اشکالي که به وي وارد است، اين است که اولاً: افول نسبي غرب و غيرجهاني بودن تمدن غرب، مجالي براي ماجراجويي و چالش گري غرب با تمدن هاي ديگر باقي نمي گذارد. ثانياً: وقتي ادعاي چالش گري به ميان آمد و بدان جامه عمل نيز پوشانده شد؛ خواه ناخواه نوبت به درگيري تمدن ها مي رسد و ديگر سخن از هم کاري رهبران جهان براي حفظ همه تمدن ها و اجتناب از جنگ تمدن ها بي مورد خواهد بود.

پس از معرفي نظريه برخورد تمدن ها و آشنايي با محتواي آن، اين سؤال پيش مي آيد که تا چه حد اين عقيده درست است و پيش بيني هانتينگتون احتمال وقوع دارد؟

نقدهايي به اين نظريه وارد شده است. ما در اين مجال، از تکرار اشکالات طرح شده، خودداري مي کنيم. در عوض اشکالات زير را به اين نظريه وارد مي دانيم:

الف) نظريه جنگ تمدن ها اصل را بر دشمني و توطئه نهاده و اين چيزي است که مناديان و مدافعان جدي دموکراسي از جمله کارل پوپر به شدت آن را تخطئه مي کنند و واقع هم اين است که اين کار نوعي فرافکني و عوام فريبي است که از سر بي مسئوليتي و ماجراجويي رخ داده است.

ب) به نظر مي رسد، هانتينگتون به نمايندگي از غرب و به مثابه يکي از مهره هاي فرهنگي و سياسي امريکا، تلاشي مذبوحانه کرده اند و پا را از گليم خود فراتر نهاده اند و با طرح نظريه برخورد تمدن ها کوشيده اند غرب را از افول باز دارند و سهمي ناعادلانه براي تمدن غربي مطالبه کند. در حالي که با فرض سير نزولي غرب که وي بدان معترف است، منطقي و عادلانه نيست که با دشمن تراشي، چالش گري و تنش آفريني، به جنگ تمدن ها دامن زده شود و تمدني را که در سراشيبي قرار گرفته و رو به کهولت مي گذارد، سر پا نگه داشت.

ج) اشکال ديگر، يکي بر شمرده شدن توسعه و تعرض است. اين حرف درست مي نمايد که تمدن غرب، به ويژه در بعد اخلاقي رو به انحطاط نهاده و در نتيجه نمي تواند مدعي جهاني بودن و رهبري جهان باشد. هم چنين درست است که تمدن هاي ديگر به ويژه تمدن هاي آسيايي و اسلامي، بار ديگر سير صعودي را آغاز کرده اند، ولي اين سخن درست نيست که رشد و توسعه تمدن هاي شرقي، لزوماً با سلطه جويي و تعرض آنها به غرب همراه باشد؛ زيرا با وصف محور بودن اخلاق ـ به ويژه در تمدن اسلامي ـ مجوزي براي بي عدالتي و دست اندازي به حقوق ديگران وجود نخواهد داشت. آري اگر غرب دست به جنايت زده يا رژيمي چون اسرائيل وحشي را به جان مسلمانان اندازد، نبايد انتظار سکوت و تسليم را از آنها داشته باشد! درست است که لبه هاي تمدن اسلامي و خطوط گسل آن خونين است، ولي غرب همواره مسئول مستقيم تمام خون ريزي هاي فلسطين اشغالي، عراق، افغانستان، بوسني و... بوده است که با بي عدالتي هاي آشکار وحمايت از اقمار تروريست خود، زمينه خون ريزي را فراهم مي سازد.

د) اشکال جوهري نظريه جنگ تمدن ها، نگاه نادرست به ماهيت اسلام و انسان است. شرح اين اشکال در ادامه اين نوشتار خواهد آمد که به مقايسه گفتمان مهدويت و جنگ تمدن ها مربوط است.

بخش دوم

تفاوت هاي اساسي گفتمان مهدويت و جنگ تمدن ها

1. ايدئولوژي مهدويت و غرب

1-1. هانتينگتون به صراحت يادآور شده که:

ايدئولوژي هاي عمده سياسي قرن بيستم از قبيل ليبراليسم، سوسياليسم، آنارشيسم، کمونيسم، فاشيسم، ناسيوناليسم، سيوسيال دموکراسي و... همگي محصول تمدن غرب اند، اما هيچ يک از تمدن هاي ديگر ايدئولوژي سياسي مهمي مطرح نکرده اند. البته چيزي که هرگز غرب نتوانسته در درون خود توليد کند، يک دين عمده جهاني است. تمام اديان بزرگ جهان، محصول تمدن هاي غيرغربي هستند و در بيشتر موارد قبل از پيدايش تمدن غربي وجود داشته اند. در همان حال که جهان از مرحله غربي خود عبور مي کند، ايدئولوژي هاي غربي هم دچار تنزل مي شوند.

1-2. حاصل اين سخن هانتينگتون جداسازي دين و ايدئولوژي است. بدين گونه که يکي غربي و ديگري غيرغربي است و اين که اساساً غير غربي ها از توليد ايدئولوژي ناتوان اند. برخي از هم فکران وي يا شيفتگان دموکراسي غربي نيز در غيرايدئولوژيک معرفي کردن اسلام اصرار دارند؛ در صورتي که اين انديشه به کلي نادرست است؛ زيرا دين مجموعه اي کامل، شامل ايمان و عمل صالح يا جهان بيني و ايدئولوژي است. اين دو از يکديگر تفکيک نمي پذيرند و هيچ يک بدون ديگري ره به جايي نمي برند. دين از يک سو جهان بيني عرضه مي کند و از سويي راه کارهاي اجراييِ همان جهان بيني (ايدئولوژي) را بر مي نمايد. در نتيجه، دين به عنوان مکتبي کامل، خوش بختي انسان را از رهگذر جمع ميان جهان بيني و ايدئولوژي تأمين مي کند. به علاوه، دين به اين ترتيب از ايدئولوژي تهي نيست. بنابراين، ايدئولوژي سازي از مختصات تمدن غربي نيست.

1-3. خطاي ديگر نظريه جنگ تمدن ها اين است که دين محصول تمدن دانسته شده است. بنابر آن چه گفته شد که د ين مجموعه جهان بيني و ايدئولوژي است، نمي توان آن را محصول تمدن دانست. دين به معناي درست آن که بر آمده از وحي است، منشأ ماورايي دارد و بشري نيست. البته هيچ اشکالي ندارد که دين خدا را رکن تمدن بشري بدانيم؛ به گونه اي که بدون آن به طور جدي تمدني پا نگيرد.

1-4. همان گونه که هانتينگتون به دليل افول ايدئولوژي هاي غربي (انحطاط تمدن غربي) توجه کرده؛ خوب بود به راز ايدئولوژي سازي اين تمدن هم اشاره مي کرد. به نظر مي رسد دليل اين امر آن باشد که از يک سو بحران ها و ناکامي هاي گوناگون جامعه و تمدن غربي، سبب پيدايش ايدئولوژي هاي متفاوت شده و از سوي ديگر، خلأ ناشي از فقدان دين و به حاشيه رانده شدن آن پس از رنسانس موجب آن باشد.

به هر حال، هيچ يک از اين دو موضوع نه تنها افتخارآميز نبوده که نشان از ضعف و ناتواني تمدن غربي در اداره جامعه و پاسخ گويي به نيازهاي آدمي دارد. با اين وصف با به بن بست رسيدن تمدن غربي و ايدئولوژي هاي درون آن، چگونه مي توان به استقبال آينده رفت و به آن اميدوار بود؟

از اين جا، تفاوت گفتمان مهدويت با ديدگاه جنگ تمدن ها روشن مي شود. مهدويت با تکيه بر مکتب غني و کامل اسلام و با آرمان صلح طلبي و عدالت خواهي، آينده اي اميدبخش را به انسان ها نويد مي دهد. ولي نظريه برخورد تمدن ها با دستي تهي از دين و ايدئولوژي و تمدني رو به زوال، آينده اي مبهم و جهاني پر از جنگ و خشونت را وعده مي دهد!

1-5. اين نکته نيز جالب توجه مي نمايد که دليل عدم توليد ايدئولوژي در تمدن هاي غيرغربي، بي نيازي به اين امر به دليل حضور دين در اين تمدن ها است. اسلام نيز که ذاتي غني و جامع دارد، به توليد ايدئولوژي هاي بشري نيازمند نبوده است.

1-6. در باره گفتمان عدالت در مهدويت و ايدئولوژي و رفتار عادلانه امام مهدي?، توسعه عدالت اقتصادي، قضايي و فرهنگي در دولت دادگستر ايشان به نقل حديثي مي پردازيم:

جابر گويد مردي بر امام باقر? وارد شد و گفت: خدايت تو را به سلامت بدارد، از من اين پانصد درهم زکات مالم را بگير. امام? به او فرمود: اين پول را به تو برگرداندم تا آن را به همسايگان نيازمند و فقراي مسلمان و برادران ديني خود انفاق کني. سپس فرمود: هنگامي که قائم اهل بيت قيام کند، ثروت را به طور مساوي تقسيم کرده، به عدالت حکم خواهد راند. پس هر کس از او اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و هر کس با او مخالفت کند، با خدا مخالفت کرده است. همانا مهدي، مهدي ناميده شده، چون به امري پنهاني مردم را هدايت مي کند. او تورات و ساير کتاب هاي آسماني را از غاري در انطاکيه بيرون مي آورد و ميان يهود بنابر تورات ميان پيروان انجيل بنابر انجيل و ميان اهل زبور بنابر زبور و ميان اهل قرآن (مسلمانان) بنابر قرآن حکم خواهد راند. تمام ثروت دنيا چه روي زمين باشد و چه معادن زيرزميني، در اختيار او قرار گيرد، پس اعلام مي کند: به قضاوت من بنگريد درباره آن چه قطع رحم و خويشاوندي کرديد و آن چه براي آن خون هاي به ناحق ريختيد و مرتکب حرام شديد. پس به کاري دست مي زند که هيچ کس پيش از او انجام نداده است. زمين را از عدل، قسط و نور آکنده مي کند، چنان که از ظلم، ستم و بدي پر شده است.

2. تجديد حيات دين

دومين تفاوت گفتمان مهدويت و جنگ تمدن ها در باره تجديد حيات دين است. هر دو در اين باره قائل به تجديد حيات دين هستند، ولي با نگاه هاي متفاوت:

2-1. هانتينگتون مي گويد:

[حتي] پيش از قرن نوزدهم اعراب، بيزانسي ها، چيني ها، عثماني ها، مغولان و روس ها به خود اعتماد به نفس فراواني داشتند و حتي فرودستي فرهنگي، عقب ماندگي نهادي و فساد و انحطاط غرب را تحقير مي کردند. اينک که کاميابي هاي غرب در حال رنگ باختن نسبي است، چنين ديدگاه هايي دوباره زنده مي شود. [و به طريق اولي] ملت ها احساس مي کنند که ديگر نبايد غرب را به چيزي گرفت. در ايران ـ هر چند موردي ويژه و افراطي است ـ به قول يکي از ناظران، ارزش هاي غربي به شيوه هاي گوناگون نفي مي شوند، هر چند در مالزي، اندونزي، سنگاپور، چين و ژاپن هم اوضاع بر همين مدار مي چرخد... فرايند جهاني بومي گرايي، در باززايي اديان خود را مي نماياند؛ فرايندي که در بسياري از نقاط جهان و از همه مهم تر، در نوزايي فرهنگي آسيا و کشورهاي اسلامي در حال وقوع است و تا حدود زيادي معلول پويايي اقتصادي و جمعيتي اين جوامع مي باشد.

بازگشت خدا: در نيمه اول قرن بيستم، عموماً نخبگان فکري عقيده داشتند که مدرنيزاسيون اقتصادي و اجتماعي، د ين را به عنوان عنصري مهم در حيات آدمي از ميدان بيرون مي کند... در نيمه دوم قرن بيستم معلوم شد که اين بيم و اميدها بي پايه بوده است.

مدرنيزاسيون اقتصادي و اجتماعي ابعادي جهاني يافت و هم زمان با آن، دين هم در سراسر جهان تجديد حيات کرد. اين باززايي يا به قول ژيل کپل، بازگشت خدا، تمام قاره ها، تمدن ها و تقريباً همه کشورها را در بر گرفته است... اين رويکرد، به اشکال مختلفي مدافع فاصله گرفتن از مدرنيسمي بود که شکست خورده بود و ادعا مي شد که ناکامي و بن بست موجود در آن ناشي از جدايي مدرنيسم از خدا بوده است. ديگر کسي از سازگار کردن دين با مقتضيات جديد سخن نمي گفت؛ صحبت از مسيحي کردن دوباره اروپا بود. هدف اين نبود که اسلام را مدرنيزه کنند، بلکه سخن از اسلامي شدن مدرنيته بود.

وي در ادامه، بديهي ترين، برجسته ترين و قوي ترين عامل نوزايي دين در سطح جهان را فرايندهاي مدرنيزاسيون اجتماعي، اقتصادي و فرهنگي نيمه دوم قرن بيستم در سراسر جهان دانسته است. هم چنين هويت بخشي، معنا دادن و هدف بخشيدن دين به زندگي انسان را، عوامل ديگر باززايي دين به حساب آورده است:

"دين است که با کشيدن خط ميان مؤمنان و غيرمؤمنان و مرزبندي ميان خودي هاي برتر و غريبه هاي کهتر، به او هويت مي دهد".

وي ماهيت نوزايي ديني را نيز چنين ترسيم مي کند:

در سطحي گسترده تر، نوزايي ديني در سراسر جهان واکنشي است در برابر سکولاريسم، نسبي گرايي اخلاقي و لذت جويي و تأکيدي دوباره است بر ارزش هاي نظم، انضباط، کار، هم ياري و همبستگي انساني.گروه هاي ديني، آن دسته ازنيازهاي اجتماعي را که ديوان سالاري دولتي پاسخ گوي آن نبوده است، برآورده مي کنند . او عقب نشيني غرب و پايان جنگ سرد را نيز عوامل نوزايي ديني معرفي کرده، سرانجام آورده است:

اين تجديد حيات به منزله نفي مدرنيته نيست بلکه به معناي نفي غرب و انکار فرهنگ ملحدانه نسبي انديش وبي شکلي است که با غرب ملازم است؛ نفي آن چيزي است که غرب زدگي ناميده مي شود. اعلام استقلال فرهنگي از غرب است و بيان افتخار آميز اين مطلب که ما مدرن مي شويم، اما مثل شما نمي شويم.

2-2. فروکاستن تجديد حيات ديني به بومي گرايي، در سخن هانتينگتون پذيرفتني نيست؛ زيرا وي نوزايي را پشت کردن به تمدن غرب دانسته و اين مقوله ـ يعني ناسيوناليسم به اعتراف وي ـ در گذشته با شدت تمام در تمدن غرب وجود داشته است. پس معنا ندارد که نوزايي ديني، همان رويکرد ناسيوناليستي باشد، وگرنه عدولي از غرب زدگي نخواهد بود. به علاوه، دين هيچ روي خوشي به ملي گرايي نشان نداده است و در گفتمان مهدويت نيز بومي گرايي و ناسيوناليسم جايي ندارد؛ چون مهدويت تجديد حيات اسلام است و نمي تواند در اين امر و متحد کردن اقوام و ملل زير پرچم اسلام موفق شود، جز اين که اسلام ناب را که مخالف ناسيوناليسم و شعوبي گري است ، به آنان عرضه کند.

2-3. به عقيدة وي، بومي گرايي، غرب گريزي و اسلام گرايي آسيايي ها از جمله ايرانيان، افراطي است. اين باور نيز نادرست است؛ زيرا واقعيتي که در اين قاره ديده مي شود ـ به ويژه در ايران ـ موافق عقل و دين است و با اين وصف نمي تواند افراطي باشد و اين اتهام از آن رو وارد شده که تجديد حيات ديني شرق و گفتمان مهدويت، منافع غرب را تهديد کرده است.

به علاوه اگر بومي گرايي افراطي باشد، ناسيوناليسم غربي هم چنين خواهد بود؛ حال آن که غربي ها از قبول اين حقيقت اکراه دارند.

2-4. خطاي ديگر هانتينگتون، معرفي برخي عوامل بنيادگرايي اسلامي است. وي و هم فکرانش از حقايق، فاصله بسياري گرفته اند. عواملي از قبيل توسعه اقتصادي، رشد جمعيتي، پايان جنگ سرد، عقب نشيني غرب، بومي گرايي و...، متغيرهاي اصلي اسلام گرايي نيستند؛ زيرا در دين اين امور اصالت ندارند و تنها ابزارهاي مهتري تلقي شده اند. اما عامل اصلي چيست؟ عامل اصلي چنان که هانتينگتون مطرح کرده، ايمان به خدا و فاصله گرفتن از مدرنيسم الحادي است. ايمان به خدا به مثابه برترين ارزش و نفي الحاد به مثابه مهم ترين ضد ارزش، عوامل اصلي تجديد حيات دين در روزگار کنوني است؛ همان گونه که شکل گيري تمدن جديد غرب در عهد رنسانس نيز دين گريزي و الحاد بوده است. پس به طور منطقي، پشت کردن به آن تمدن، به گفته خود هانتينگتون بايد در قالب مسيحي کردن دوباره اروپا يا اسلامي کردن مدرنيته باشد.

2-5. در باره تأثير نوگرايي در تجديد حيات اسلام نيز بايد گفت که تأثير اين عامل به شکلي غيرمستقيم است؛ يعني مسلمانان به صورت خودباخته يا به منظور عقب نماندن از جريان مدرنيته نيست که به بازنگري در دين داري خود پرداخته اند بلکه با مشاهده کاستي ها و ضعف هاي مدرنيسم، ارزش دين و احکام آن برايشان آشکارتر شده است و در جهت گريز از مدرنيته الحادي به قول هانتينگتون، به ايمان ديني و احکام زندگي ساز آن پناهنده شده اند، اما به چه شکل؟

2-6. نحوة تجديد حيات دين و ماهيت نوگرايي و بنيادگرايي اسلامي نيز به گونه تصور برخي نمي تواند باشد. نوگرايي ديني به معناي تجديد نظر در احکام اسلام و قبول ارزش هاي بيگانه و تغيير مقررات اسلامي نيست. بلکه گفتمان بنيادگرايي اسلامي و مهدويت اين است که بدعت ها و ناخالصي ها از ساحت دين زدوده شود و اسلام اوليه، بي کاستي و به دور از هر آلودگي و تحريفي در جامعه معرفي و اجرا شود.

2-7. از اعتراف هانتينگتون به استقلال طلبي نوزايي اسلامي و غرب گريزي آن نبايد غافل ماند. در حقيقت همين نکته مهم، نشان گر ماهيت بنيادگرايي اسلامي و قيام امام مهدي? به مثابه بهترين نوع اصول گرايي اسلامي است. به اين ترتيب، تجديد حيات اسلام، ضمن برخورداري از مزاياي مادي و معنوي دانش و تمدن بشري، از معايب و فساد تمدن غربي نيز پيراسته است.

2-8. سرانجام اين که تجديد حيات ديني از يک سو در گرو ناتواني غرب در برطرف کردن مشکلات بشر و در عوض قابليت پاسخ گويي اسلام به نيازهاي روز و نيازهاي انسان است؛ وگرنه باززايي اسلام، پشت کردن به غرب و بازگشت به ديني که چهارده قرن از حياتش گذشته معنا نمي داشت، و از سوي ديگر، اين امر مربوط به تعريف درست اسلام از انسان است. فهم اين موضوع را به فراز ديگري مي سپاريم.

3. مهدويت و اصلاح ديني غرب

هانتينگتون ضمن بيان نظريه برخورد تمدن ها، وقتي از تمدن اسلامي و بنيادگرايي اسلامي ياد کرده، آن را به جنبش اصلاح ديني غرب، يعني نهضت پروتستان تشبيه کرده، وجوه تشابه بسياري ميان اصلاحات پروتستاني و نوگرايي اسلامي بر شمرده و در عين حال تفاوت هايي نيز ميان اين دو گذارده است. وي هم چنين بنيادگرايي اسلامي را شبيه انقلابي گري مارکسيسم ياد مي کند.

در سال هاي اخير در ايران نيز چنين رويکردهايي به اسلام وجود داشته است. ايده هايي از قبيل پروتستانتيسم اسلامي يا اومانيسم اسلامي مطرح شده، چنان که قبل از آن سوسياليسم اسلامي يا سوسياليست خداپرست مطرح شده بود. حال به منظور ارزيابي اين رويکردها و نشان دادن تفاوت گفتمان بنيادگرايي اسلامي و مهدويت با اصلاح ديني مسيحي و انقلاب گري مارکسيستي، به نقل و نقد ايده هاي هانتينگتون مي پردازيم:

3-1. طرح مسأله: هانتينگتون در عنوان باززايي اسلام آورده است:

در همان حال که آسيايي ها به دليل توسعه اقتصادي خود، اعتماد به نفس بيشتري پيدا مي کردند، انبوه مسلمانان هم به اسلام به عنوان منبع هويت، ثبات، مشروعيت، توسعه، قدرت و اميد روي آوردند؛ اميدي که در شعار اسلام تنها راه حل است، رخ نمود. باززايي اسلام با گستره و عمقي که دارد، تازه ترين مرحله در روند تطبيق تمدن اسلامي با غرب است.

وي آن گاه از قول يک صاحب نظر مسلمان، محتواي باززايي اسلامي را چنين معرفي مي کند: "استقرار قوانين اسلامي به جاي قوانين غربي، استفاده فزاينده از زبان و نمادهاي ديني، گسترش آموزش هاي اسلامي، پاي بند بيشتر به قوانين رفتاري اسلامي مانند حجاب و استفاده نکردن الکل و...". وي در ادامه افزوده است: بازگشت خدا پديده اي جهاني است، اما خدا يا الله در امت يا جامعه مسلمانان است که به صورتي گسترده و موفقيت آميز انتقام مي گيرد.

باززايي اسلامي در نمود سياسي خود شباهت هايي با مارکسيسم دارد. متوني که مقدس به حساب مي آيند، تصويري از يک جامعه کامل، اعتقاد به تغييرات بنيادي، نفي قدرت ملت ـ کشور و گوناگوني آموزه هايي که از اصلاح طلبيِ ميانه روانه تا انقلابي گري خشونت آميز را در بر مي گيرد، از جمله اين شباهت هاست. البته اين باززايي با جنبش اصلاح در آيين پروتستان هم ساني بيشتري دارد. واکنش به رکود و فساد، بازگشت به دين خالص تر، نظم و انضباط، و جاذبه داشتن براي طبقه متوسط، وجوه اشتراک اين دو است. آيين لوتر و کالوين مانند بنيادگرايي شيعه و سني است و حتي شباهت هايي ميان جان کالوين و آيت الله خميني وجود دارد .

وي سپس به تفاوت بنيادگرايي اسلامي و اصلاح طلبي مسيحي اشاره مي کند: "جنبش اصلاح عمدتاً محدود به شمال اروپا بود... اما باززايي اسلامي تقريباً تمام جوامع مسلمان را تحت تأثير قرار داده است". به نظر او عناصر اسلام گرا، شامل: دانشجويان انقلابي و روشن فکر، طبقة شهري متوسط و مهاجران روستايي به شهرها هستند.

به اعتقاد او گروه هاي ليبرال دموکرات موجود، به موازات بنيادگرايان مسلمان توفيقي به دست نياوردند: دموکرات هاي ليبرال ـ از موارد استثنايي که بگذريم ـ نتوانستند در جوامع اسلامي پايگاه مردمي پايداري پيدا کنند و حتي ليبراليسم اسلامي هم نتوانست در اين جوامع ريشه بدواند... . شکست تمام و کمال دموکراسي ليبرال در دست يابي به قدرت در جوامع اسلامي پديده اي است مداوم و تکراري،

در مدتي قريب به يک قرن که از سده نوزدهم آغاز شده است. علت اصلي اين ناکامي ها تا حدي طبيعت فرهنگ و جامعه اسلامي است که پذيراي مفاهيم ليبرال غربي نيست.

سرانجام، وي پس از تکرار عوامل بنيادگرايي اسلامي از قبيل رشد جمعيت، مدرنيزاسيون و تظاهر دولت هاي اسلامي به اسلام، مدعي ناکارآمدي بنيادگرايي اسلامي در استقرار عدالت اجتماعي، رشد اقتصادي و آزادي هاي سياسي شده است.

3-2. پيش تر، از زبان هانتينگتون آورديم که بنيادگرايي اسلامي يعني پشت کردن به غرب، استقلال خواهي، نه گفتن به غرب و حتي مدرن شدن، اما به سبک غير غربي؛ ولي در اين قسمت وي مي گويد: اسلام گرايي يعني منطبق شدن با غرب. او در اين باره توضيح بيشتر يا استدلالي ندارد؛ ولي اشکال سخنش در درجه اول، تناقض آميز بودن است؛ زيرا غرب گريزي کامل با غرب گرايي و انطباق با آن هيچ نسبتي ندارد و در درجه بعد، اساساً جوهره آموزه هاي توحيدي اسلام مانع شرک آلودگي و هر نوع رويکرد غير توحيدي به غرب ملحد است.

3-3. گويا بنابر ذهنيت نادرست غربي ها به دين که آن را صرفاً قدسي، معنوي، غيردنيايي و در نتيجه تهي از سياست مي دانند؛

هانتينگتون هم به رغم اذعان به قانون گرايي اسلامي، رفتارهاي مورد پسند دين، روي آوري به نمادها و زبان دين و پاي بندي به ايدئولوژي اسلامي، ضمن بيان ماهيت بنيادگرايي اسلامي، جوهر آن را خشونت، جنگ طلبي و حتي منتقم دانستن خدا به مثابه يک فرهنگ دانسته است. ولي مي دانيم که چنين نيست و جوهر دين، اصول گرايي اسلامي و مهدويت، علاوه بر همراه دانستن دين و دنيا،

تکيه بر رحمانيت الهي به عنوان يک فرهنگ و تحقق بخشيدن به مهر و عطوفت اسلامي است. اين گفتمانِ غالب مهدويت و اسلام است؛

وگرنه انتقام گرفتن از دشمنان خدا که اصلاح پذير نبوده و در صدد کمي از جامعه را تشکيل مي دهند، به هيچ رو وجهة غالب آن نيست. به ديگر سخن، گفتمان عدالت خواهانه اسلام و مهدويت، ذي المقدمه اي است که مقدمة آن قلع و قمع دشمنان دين، عدالت و انسان است و طبيعي است تا آن مقدمه تحقق نيابد، نوبت به ذي المقدمه نرسد. و البته اين امر کاملاً عادلانه است، ولي هيچ گاه مقدمه مفصل تر و گسترده تر از ذي المقدمه نيست.

3-4. شباهت ها و قدر مشترک هايي که هانتينگتون ميان اسلام و مارکسيسم يادآور شده پذيرفتني نيست؛ زيرا اولاً چند و چون اين قدر مشترک ها متفاوت اند و به اين ترتيب، مثلاً کل گرايي يا بنيادگرايي و يا انقلابي گري در اسلام با اين امور در مارکسيسم يکي نيستند؛

ثانياً اسلام با مارکسيسم در اعتقادات خود به طور ريشه اي متفاوت است. يکي به ماده اصالت مي دهد همه چيز را بر آن بنا مي نهد و ديگري خدا را اصل دانسته و همه چيز را در پرتو او مي خواهد. و چون اين اختلاف اساسي در بعد جهان بيني هاي آنها وجود دارد، به ناچار روبناهاي ايدئولوژيک آنها نيز متفاوت خواهد بود.

3-5. البته به هنگام قياس اسلام و مسيحيت، البته با مسامحه بسيار، از اين رو که توحيد اسلامي هم سنگ تثليث مسيحي نيست، مي توان گفت هر دو خدا را مي جويند و دين الهي اند، ولي نمي توان اصلاح طلبي مسيحي را با بنيادگرايي اسلامي هم ارز دانست؛ چرا که اولاً آن چه در قالب نهضت پروتستان صورت گرفت و هانتينگتون هم به آنها اشاره کرده، اصلاحاتي در چهارچوب ديني است که به هر حال تحريف شده است. در صورتي که بنيادگرايي اسلامي، بازگشت به اصول و آموزه هاي ديني است که تحريف نشده است و متن اصلي

اش يعني قرآن، کاملاً سالم و دست نخورده باقي مانده است. ثانياً جهت گيري اصلاحات مسيحي به گواهي برآمدن سرمايه داري غرب در پرتو جنبش پروتستان، دنيايي صرف است، در حالي که بنيادگرايي اسلامي يا مهدويت، تنها خدا را هدف قرار مي دهد و دنياگرايي آنها از اين روست که خدا از مسلمان خواسته که تارک دنيا نباشد. ثالثاً پروتستانيسم مسيحي، خود برخلاف اصول بوده، حرکتي تجديد نظر طلبانه و بدعت آميز است. اما اصول گرايي اسلامي و مهدويت، رخاسته از متن دين، داراي مجوز رعي و عامل رشد است، چنان که اجتهاد هم با همين ويژگي ها، بدعت به حساب نمي آيد و ارزش مند است.

3-6. اين ديدگاه هانتينگتون نيز ناصواب است که بار بنيادگرايي اسلامي را بر دوش سه گروهي که نام برده، نهاده است؛ زيرا اسلام ابتدا از جنس ايمان و اعتقاد بوده، هيچ مسلماني را فرو نمي گذارد؛ پس تمام پيروانش بايد به اصول اعتقادي و مهدويت ايمان داشته باشند. به علاوه، عمل صالح نيز مکمل ايمان است و هر مسلماني در راه تحقق بخشيدن به باورهاي ديني بايد بکوشد. پس سه گروه ياد شده خصوصيتي ندارند و تمام اقشار جامعه زير پوشش بنيادگرايي اسلامي قرار دارند، چنان که خود هانتينگتون به گونه اي به اين امر اذعان کرده، آن جا که تمام جغرافياي جهان اسلام را عرصه بنيادگرايي اسلامي دانسته، با اين که حق اين است که هرجايي از کره زمين که مسلماني زندگي مي کند، وظيفه مسلماني اش قطعي و با موج بنيادگرايي اسلامي همراه است.

3-7. اعتراف هانتينگتون به شکست ليبرال دموکراسي و رنگ باختنش در برابر اصول گرايي اسلامي، جالب توجه است. اين امر گوياي حقانيت و برتري گفتمان مهدويت است. البته مهم، فهميدن راز شکست ليبرال دموکراسي به مثابه مهم ترين دستآورد تمدن غربي است. به نظر مي رسد پاسخ اين باشد که کارنامه تمدن غرب در قبال جهان اسلام سياه بوده، سرشار از ستم هاي بسيار بر مسلمانان است. وانگهي به لحاظ فکري نيز غرب بسيار فقير است. در نتيجه، نارسايي علمي و عملي غرب ما را بر آن داشته که به گفتمان ليبرال دمکراسي پشت کنيم و به اسلام رو آوريم. ناگفته نماند که چيزي به نام ليبراليسم اسلامي، صرف تخيلي است که فضاي ذهن هانتينگتون و امثال او را انباشته، ولي واقعيت خارجي ندارد. و دليلش، همان است که پيش تر در نقد پروتستانيسم اسلامي و سوسياليسم اسلامي گفته شد؛ دين اسلام در ذات خود، کامل و مستقل بوده، اساساً غيربشري است و نسبتي با مکاتب بشري ندارد.

بنابراين نيازي هم به وام گيري از آنها ندارد تا با يکي از آنها ترکيب شود. اگر اسلام را بي نياز و کامل بدانيم، گفتمان ويژه اي درباره آزادي انسان (به مثابه بنده خدا) خواهد داشت و در نتيجه، نيازي به پيوند ميان ليبراليسم غربي و اسلام نيست. و اساساً چنين ارتباطي محال است؛ زيرا انسان مسلمان بنده خداست و آزادي اراده اش پرتوي از اراده مطلق الهي است. در صورتي که انسان غربي بريده از خدا، خود را جاي او نهاده، اراده اش را مطلق کرده و صددرصد احساس آزادي مي کند و چنين چيزي با عبوديت جمع پذير نيست.

3-8. و آخرين سخن، پاسخي به شبهه ناکارآمدي دين و مهدويت است که گويا مهم ترين اشکال به بنيادگرايي اسلامي است. اين نکته اي اساسي است که روح تمدن غربي را ماديت تشکيل داده، مبناي فکري آن و جهان بيني اش را اصالت ماده ساخته و رويکرد اصلي اش رشد اقتصادي است و از اين روست که بنيادگرايي اسلامي با اين معيار سنجيده مي شود. ولي اين موضع گيري نادرست است و براي ارزيابي بنيادگرايي اسلامي، نخست بايد معياري غيرمادي منظور شود تا کارآمدي نظري آن مشخص شود. پس از عبور از اين مرحله، نوبت به کارآيي عملي دين مي رسد و چنين امري آن گاه داوري مي پذيرد که فرصت عمل فراهم آيد و پس از آن قضاوت شود.

بنيادگرايي اسلامي به مثابه درآمدي بر مهدويت، در آغاز راه است و دست کم فرصتي برابر با مجال فراهم شده براي غرب نياز دارد که اين حرکت به موفقيت هاي عملي دست يابد و کارآمدي اش آشکار گردد.

4. نگاه انتزاعي يا تاريخي؟

قبلاً به اين موضوع اشاره شد که مي توان دين را در جامه ايدئولوژي تماشا کرد يا خير. غربي ها و غرب باوران، از کاربردي شدن دين وحشت دارند و خواهان ديني غيرسياسي، غيرايدئولوژيک و بريده از اجتماع اند تا از رهگذر آن خطري متوجه منافع غرب نباشد. آنان درون تمدن خود با مسيحيت نيز چنين رفتاري کرده اند تا در ابعاد گوناگون فرهنگي، اجتماعي، اقتصادي و سياسي مشکلي بر سر راه سردمداران و دنياداران غربي نباشد. از اين روست که آنان خواهان اسلامي "انتزاعي" و اصيل نيستند که به مثابه ديني کامل و با نظام هاي گوناگون، ايمان و عمل صالح را از پيروانش مطالبه مي کند. بلکه آنان اسلامي "تاريخي" را توصيه مي کنند که قابل دست کاري باشد و با هوا و هوس هاي بشري در هم آميزد!

4-1. نخست ديدگاه نظريه پرداز جنگ تمدن ها را مرور مي کنيم. وي با عنوان: "اسلام، آگاهي بدون وحدت" مي گويد:

ساختار وفاداري سياسي در ميان عرب ها و عموم مسلمانان، مقابل ساختار ياد شده در غرب مدرن است. براي غرب، ملت ـ کشور نقطه اوج وفاداري سياسي است و وفاداري هاي ديگر، فرع بر آن است يا در وفاداري به ملت رنگ مي بازد... . در جهان اسلام، ساختار وفاداري درست برعکس است. اسلام در سلسله مراتب وفاداري ها، در نقطه مياني، تهي است. ايرالاپيدوس معتقد است که دو ساختار اصيل، بنيادين و ديرپا در اسلام، خانواده، طايفه، قبيله از يک سو و واحدهاي فرهنگي، ديني و پادشاهي در گسترده ترين سطح از سوي ديگر است... در جهان عرب، کشورهاي موجود مشکل مشروعيت دارند؛ چرا که بيشتر، معلول امپرياليسم مطلق، اگرنه ناپايدار غرب هستند. مرزهاي موجود ميان آنها بر زيستگاه گروه هاي قومي مثل بربرها و کردها منطبق نيست... . علاوه بر اين، حاکميت ملت ـ کشور با انديشه حاکميت الله و تقدم امت، سازگاري ندارد. بنيادگرايي اسلامي به مثابه يک جنبش انقلابي، مفهوم ملت ـ کشور را به خاطر وحدت جهان اسلام نفي مي کند.

خانم هانتر يکي از مدافعان نظريه جنگ تمدن ها، با صراحتي بيشتر مدعي تهي بودن اسلام از نظام سياسي، غير ايدئولوژيک بودن و تاريخي بودن آن شده است:

مشکل اکثر نظريه هايي که در مورد طبيعت اسلام... عرضه مي شود، اين است که در اين بحث ها نقش و جايگاه اسلام... به عنوان يکي از عوامل تعيين کننده رفتار آنان [مسلمانان] در قبال دنياي خارج، اکثراً به شيوه اي انتزاعي، ايستا و غيرتاريخي بررسي مي شود. اما مشخص ساختن تأثير اسلام در يک حالت انتزاعي ممکن نيست... .

از اين گذشته، اسلام تنها مجموعه اي ساکن از قواعد و مقررات اخلاقي و قانوني که در طول قرن ها بدون تغيير باقي مانده باشد، نيست. اسلام هم چنين خلاصه زندگي و تجربه هاي مسلماناني است که در سرزمين ها و دوره هاي تاريخي متفاوت با يکديگر و با غير مسلمانان به سر برده اند.

با مطالعه بخش ديگري از سخنان وي، آشکار مي شود که چرا به اسلام تاريخي و نه انتزاعي دل بستگي دارد:

جامعه اسلامي اوليه، افسانه و واقعيت: محمد صلي الله عليه و آله پيامبر اسلام، در فاصله بين سال 622 ميلادي که وارد مدينه شد و 632 که جان به جان آفرين سپرد، رهبري معنوي و سياسي پيروان خود را در جامعه جديد اسلامي عهده دار بود... . اين دوره با وجود کوتاه بودن، نفوذي عميق در تحول بعدي نظريه سياسي و اجتماعي اسلام داشت... شدت افسون زدگي و دل مشغولي مسلمانان با اين دوره آرماني زندگي اسلامي و بنابراين شوق بازآفريني اين آرمان شهر، در سراسر تاريخ آنها در نوسان بوده است... . قرآن و سنت پيامبر، راهنماي کافي و روشن و بدون ابهامي در مورد شرايطي که براي يک حکومت اسلامي لازم است، فراهم نمي آورد. او در جاي ديگر حتي نظام سياسي ساساني را بر اسلام ترجيح داده است:

در سنت ساساني، درهم آميختگي بين پديده هاي دنيوي و آسماني و بين مذهب و سياست از اسلام بيشتر بود. ... به رغم اعتقاد گسترده به ويژگي اسلام بر اساس اين تصوير که در آن سياست و مذهب در هم آميخته است، در واقع در اسلام اين آميختگي (روحاني ودنيوي) بيشتر ازديگر مذاهب نبوده است... .

در سطح سياسي، جهان اسلام به طور قابل ملاحظه اي دچار فقدان وحدت و يک پارچگي است. اسلام ويژگي هاي قومي، فرهنگي و غيره را از جهان اسلام حذف نکرده است... آرمان تشکيل يک ملت مسلمان واحد، چون هميشه دور و دست نيافتني مي نمايد. اين واقعيت که رسيدن به چنين آرماني هم چنان به صورت سراب باقي مانده است، عوارض مهمي براي حس هويت فردي و جمعي مسلمانان نسبت به کشورهاي ديگر داشته است. مهم ترين پيامد وحدت به دست نيامده مسلمانان اين است که اسلام تنها يکي از عناصر احساس هويت و ارزش هاي مورد نظر آنهاست و اغلب نيز مهم ترينِ آن نيست.

سرانجام وي با حمله شديد به اصول گرايي اسلامي مي گويد:

اگر اسلام افراطي اساساً يک انحراف برآمده از عوامل گوناگوني که رابطه اي با مفهوم و ذات اسلام سني ندارند تلقي شود، مي توان آن را با حمله به علت هاي ريشه اي آن که قابل شناختن و منزوي ساختن هستند از بين برد. ... با اين همه، تمام انديشه وران و ناظران غربي اسلام خوب وبد را متفاوت نمي دانند. آنها مي پذيرند که يک نوع اسلام "شکل مبارز آن" خطرناک تر و تهديد قوي تري براي غرب، چه از جنبه تمدني و چه از جهات ديگر است، و بنابراين، بايد مهار و حذف شود، اما آنها با اين نظر که اسلام قادر به تکامل و اصلاح است و از اين رو مي تواند خود را به ارزش هاي غربي نزديک کند و با آنها کنار بيايد، مخالف اند. بنابراين، نتيجه مي گيرند که تا سکولاريزه شدن کامل جوامع اسلامي و محدود ساختن اسلام تنها به قلمرو شعور و خودآگاهي فردي و خصوصي، نوعي برخورد بين تمدن ها اجتناب ناپذير خواهد بود. طرف داران اين نظريه، هم چنين بر اين باورند که هر کوششي براي درگير ساختن حتي گروه هاي اسلام گراي فاقد گرايش هاي افراطي در روند سياسي، خطرناک خواهد بود.

پيش از نقد اين نقل هاي طولاني، بايد به دليل ملال آوري احتمالي و محتواي موهن و اهانت آميز آنها از خواننده محترم عذرخواهي کنم و از پيش گاه حضرت حق و اولياي بزرگ اسلام پوزش بخواهم. اين ناچيز به هيچ رو نمي توانم تکدر و تأسف خويش را پنهان سازم از انبوه نوشته هايي از اين دست که در کشور ما در سال هاي اخير با هزينه هايي سنگين از بيت المال منتشر شده، بدون اين که براي اعتقادات مردم کمترين خطري احساس شود، يا دست کم در آن کتاب ها کوتاه ترين نقد يا تذکري مبني بر بي اساس بودن آنها بيايد. بنابراين، به حسب وظيفه شرعي، نکات ذيل را يادآوري مي کنم تا کمي از بار مصيبتي که بر ما وارد شده، بکاهم و نااستواري اين توهمات را نشان دهم.

4-2. بي شک ناسيوناليسم مکتب و پديده اي غربي است. اما دليل عمدة ناکارآمدي آن، افزون بر غيرفطري بودن آن مي نمايد. تحولات قرون نوزدهم و بيستم غرب به ويژه دو جنگ جهاني، نشان داد که ناسيوناليسم و نژادپرستي افراطي ره به جايي نمي برد و در نتيجه، اگزيستانسياليسم پديد آمد تا بتواند به گونه اي خسارات معنوي و روحي غربي ها را ترميم کند. به علاوه، ناسيوناليسم خلاف عقل و فطرت بوده، به هيچ رو با تساوي انسان ها سازگار نيست. انسان هاي برابر به لحاظ امکانات و توانايي هاي جسمي و روحي، با نگاه زشت ناسيوناليستي اداره شدني نيستند. شايد از همين جهت بوده که هانتينگتون نيز ضمن نظريه جنگ تمدن ها، بر ناسيوناليسم خط بطلان کشيده است. اما شگفت آن که او به ناسيوناليسم بازگشته است و به اسلام خرده گرفته که چرا آن را نپذيرفته است! پس مخالفت اسلام با اين پديده، عين صواب و افتخارآميز است.

4-3. اين سخن که مدل اسلام ميان تهي است؛ يعني به جاي ناسيوناليسم مياني بر خانواده، قبيله ابتدايي، امپراطوري و خلافت نهايي تکيه کرده است و در نتيجه جامعه مسلمانان دچار تفرقه شده اند، بي وجه و خلاف واقع است؛ زيرا در متون ديني براساس عقل و فطرت به شأن خانواده ارج نهاده شده است. براي مثال، به تشکيل خانواده توصيه شده؛ حقوق متقابل زن و شوهر مد نظر قرار گرفته. احترام به پدر و مادر سفارش شده ، ولي به هيچ روي، قبيله گروي يا خلافت و امپراطوري به مثابه نظام هاي سياسي اسلامي پذيرفته نشده است. آن چه در اسلام پذيرفته شده، ولايت پيامبر اکرم صلي الله عليه و آله و امام? و در روزگار کنوني غيبت، ولايت فقيه است و بس. پس تنها ناسيوناليسم در دين نفي نشده؛ بلکه نظام قبيلگي، خلافت و امثال اين ها نيز به دليل مخالفت با عقل و فطرت نفي شده اند.

تفصيل بحث در اين باره در جاي خود انجام مي گيرد و با اين نوشتار تناسب ندارد.

4-4. هانتينگتون از مشکل عدم مشروعيت دولت هاي عرب وابسته به غرب هم ياد کرده است. ولي مشکل آنها ربطي به اسلام ندارد؛

زيرا روشن شد که اسلام، آنان را قبول ندارد و چنان که وي تصريح کرده، آنها به دليل وابستگي به غرب مشروعيتي دروغين دارند. پس در اصل، مشکل اين دولت ها به سلطه ننگ بار غرب مربوط است.

4-5. روح گفتمان ديني و مهدوي حاکميت، حاکميت الله است. چنان که قرآن نيز تصريح مي کند: (ان الحکم الا لله)؛ حکم تنها از آن خداست. ولي از کجاي اين قانون، نفي حاکميت ملي بر مي آيد، آن طور که هانتينگتون و هم فکران غرب باور داخلي او مي گويند و جمهوريت را بدون اسلاميت خواستارند، چون خيال مي کنند حاکميت خدا با حاکميت مردم قابل جمع نيست! پاسخ اين تخيل اين است که حکم با حاکميت تفاوت دارد. حکم، شريعت و قانون الهي است. ولي حاکميت يا حکومت يعني اجراي قانون. در اسلام ـ چنان که گذشت ـ حاکمان و مجريان به مردم معرفي شده، از مردم خواسته مي شود که به آنها گرويده، از آنان اطاعت کنند. آن گاه امتثال امر الهي از باب مسلماني و بندگي خواهد بود و جمهوريت نظام اسلامي نيز از باب اتکاي حقيقي آن بر رأي مردم. پس ميان حاکميت ملي يا جمهوريت نظام سياسي، با حکم الهي و اسلاميت آن تنافي نيست.

4-6. گفتمان مهدويت و بنيادگرايي اسلامي، براساس مبناي وحدت طلبي و نفي تفرقه، جوياي ناسيوناليسم و ملي گرايي نيست؛ زيرا ناسيوناليسم در مجموعه اي که در رقابت زيان بار با واحدهاي مشابه و ملت هاي ديگر است وحدتي شکننده ايجاد مي کند.

در عوض، وحدت ميان ملل و قبايل و تشکيل حکومت واحد جهاني تحقق بخش تقوا و کرامت انساني، هدف والاي قرآن است: "در اصل آفرينش ميان زن و مرد تفاوتي نيست" يعني يک دست توانا، زن و مرد هر دو را آفريده. گو اين که انسانيت، يکسان ميان زن و مرد تقسيم شده است و همان گونه که مرد بودن يا زن بودن سبب مباهات يکي در برابر ديگري نمي شود، همين طور قبيله اي در برابر قبيله ديگر يا ملتي در قياس با ديگري برتري ندارد.

پس فلسفه گونه گوني در آفرينش و اختلافات ظاهري زنان و مردان و قبايل و ملل چيست؟ علت اصلي به بيان قرآن "تعارف" است نه " تفاخر". تعارف و شناخت متقابل به شرط تقواپيشگي، موجب تعاون و تکامل است، ولي اختلاف و تفاوت هاي بدون تقوا، سبب تفاخر، تعاند و تخاصم است. پس درست است که مهدويت و بنيادگرايي اسلامي، ناسيوناليسم را نفي مي کند؛ ولي وحدتي سازنده تر و برتر از آن را به جاي آن مي نشاند که همانا وحدت تمام مسلمانان بلکه وحدت عملي تمام انسان ها به رغم اختلافات اعتقادي و تفاوت هاي فرهنگي و ظاهري آنهاست. در حقيقت حق با برنارد لوئيس هم فکر هانتينگتون در جنگ تمدن هاست که در اين باره از حق نگذشته،

تصريح مي کند: "اسلام قومي نيست، بلکه جهاني است".

4-7. بنابرآن چه گذشت، برترين نظام سياسي از آن اسلام است؛ زيرا از يک سو طبق قوانين الهي اداره مي شود و از سوي ديگر تمام مردم و واحدهاي اجتماع بشري را در قدرت سهيم کرده، به آنها نقش اجرايي مي دهد.

معناي گفتمان مهدوي و ديني حکومت، مديريتي بسته نيست، چنان که برخي مدعي مديريت فقهي به معناي غيرعلمي و انحصار طلبانه اند! بلکه تقوامداري و کرامت يافتن هر کس طبق تقواي بيشتر، موجب مي شود که تخصص و تعهد تجلي يافته در شايسته سالاري، ملاک بوده چه در نظام فعلي ولايت فقيه و چه در نظام آينده مهدوي، مديريت کلان فقهي و مهدوي ناسازگار با مديريت هاي خرد علمي و تخصصي نباشند.

4-8. برخلاف ديدگاه خانم هانتر، گفتمان اسلام و مهدويت جنبه انتزاعي يعني مکتبي دارد؛ زيرا دين اسلام چيزي جز مجموعه وحي الهي به پيامبرش نيست. بنابراين، دين مجموعه جهان بيني و ايدئولوژي، يعني مکتب است. مکتب فقط جنبه انتزاعي دارد و مستقل از انسان است. اما آن چه در عمل تحقق مي يابد، رفتار مسلمانان است که اگر کاملاً مطابق دستور خدا باشد، اسلام واقعي است وگرنه اسلام نيست. در حالت اول، دگرگوني و تکامل معني ندارد و در حالت دوم نيز آن چه رخ داده، با اسلام فرق دارد و با آن نسبتي ندارد.

بدين ترتيب مهدويت احياي اسلام ناب و بازگشت به آن است، نه تکامل دين. هم چنين آن چه اسلام تاريخي نام گرفته، در صورت انطباقش با اسلام ناب، نام تاريخي نخواهد بود و در صورت ناهم خواني اش با اسلام وحي شده به پيامبر صلي الله عليه و آله، ديگر اسلام نخواهد بود.

4-9. خانم هانتر به نقل از غربي ها آورده است که اسلام قادر به تکامل يافتن و قابل اصلاح نيست. شيوه نقل وي نشان مي دهد که آن را قبول دارد و به سود خود از آن بهره مي جويد. همين طور تقسيم اسلام به خوب و بد را نپذيرفته، يکسره آن را بد دانسته است! حاصل چنين موضعي قهراً اين است که تقسيم آن به تاريخي و انتزاعي صحت ندارد؛ يعني به قول او اسلام تنها بسته، سنتي و ايستاست و به نظر ما اين صفات ناپسند است.

در يک سخن به دليل الهي بودن، اسلام، ديني است کامل و بي نياز از تکامل.

4-10. اسلام تاريخي در صورتي قابل تصور است که در شکل ويژگي هاي فرهنگي و آداب و رسوم هر قوم و ملت مسلماني متجلي شود.

در اين حالت، فرهنگ، تاريخ و تمدن ملت هاي مسلمان تحقق مي يابد و نام يک ملت بر تمدنش اطلاق مي شود و با صفت اسلامي نيز همراه است. ولي آن قوم و تمدن، مساوي با مکتب اسلام تلقي نمي شود و اسلام به مثابه يک دين قابل تفکيک از هر تمدني است و همين يعني انتزاعي بودن و غيرتاريخي بودن اسلام.

4-11. خانم هانتر هم نظام سياسي اسلام و نظريه حکومت ديني را افسانه خوانده، مدينه را هم آرمان شهر ناميده و در عين حال، اسلام تاريخي را واقعي شمرده است! اين سخن چهار اشکال دارد:

اول آن که طبق صريح قرآن که پيامبر صلي الله عليه و آله را مأمور تشکيل حکومت و اعمال حکومتي و مسلمانان را مأمور به اطاعت از ايشان کرده، حکومت اسلامي يا نظريه قرآني حکومت ديني افسانه نيست.

دوم آن که طبق اعتراف وي در باره رهبري ديني و سياسي پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله در مدينه، دولت اسلامي در مدينه و سپس جزيرةالعرب افسانه و آرمان شهر نبوده، واقعيت داشته است. به علاوه، پيامبر معصوم که به اجراي دستور الهي و نظريه قرآني حکومت پرداخته، نظام سياسي اسلام را پياده کرده است و درست رفتار کرده و ديگر نمي توان دولت مدينه را آرمان شهر ناميد.

سوم آن که اگر مسلمانان از چنين الگويي اقتباس کرده و مي کنند، آرمان گرا و خيال پرداز نيستند.

چهارم آن که اگر دولت شهر مدينه و حکومت نبوي صلي الله عليه و آله افسانه بوده؛ اساساً اسلام تاريخي ادعايي خانم هانتر نيز بي مبناست و تخيلي بيش نخواهد بود!

4-12. مشهود و معروف است که حدود هشتاد درصد فقه اسلامي به معاملات، عقود، ايقاعات، اقتصاد، تجارت، روابط اجتماعي و شئون مختلف زندگي مربوط است و در حقيقت فقه سياسي و اجتماعي اسلام را تشکيل مي دهد. با اين وصف، اسلام دين زندگي و دنياست و به هيچ رو بريده از جامعه و سياست نيست. در نتيجه با مراجعه به فقه سياسي اسلام و بخش وسيعي از کتاب هاي فقهي يا دايرة المعارف هاي فقهي مانند جواهر الکلام خواهيم ديد که گفتمان حکومتي اسلام و مهدويت، نه افسانه که کاملاً حقيقي و جدي است. ولي معلوم نيست به رغم اين واقعيت، خانم هانتر به استناد چه چيزي مدعي شده که قرآن و سنت پيامبر صلي الله عليه و آله راهنمايي کافي و روشن در باره شرايط حکومت فراهم نکرده است؟!

4-13. خانم هانتر به استناد کدام مقايسه ميان اسلام و اديان ديگر، نتيجه گرفته که نظريه حکومت در آنها ـ از جمله در آيين زرتشت يا سنت ساساني ـ نيرومندتر از اسلام است؟! دليل مدعاي ما، حجم بالاي آيات قرآن درباره سياست و دولت، روايات فراوان مربوط به فقه سياسي و کتاب هاي با ارزش فقه سياسي است که هر صاحب نظر بي طرفي را به برتري نظريه حکومت اسلامي متقاعد مي کند. ولي دليل ادعاي وي چيست تا نشان دهد اديان ديگر ميراث فقهي و حقوقي افزون تري برجا نهاده اند که نمايان گر برتري آنها در مقابل اسلام باشد!

4-14. گو اين که تنوع اقوام و ملل مسلمان، خانم هانتر را به نوعي تکثر و پلوراليسم درون ديني اسلامي کشانده و به خطا از آن، تفرق و چنددستگي مسلمانان را نتيجه گرفته است. سپس تقريباً به صراحت، آرمان وحدت مسلمين و گفتمان وحدت طلبانه مهدويت را نفي کرده است! در صورتي که تمام اين مطالب جاي تأمل دارد؛ نه مي توان مدعي پلوراليسم درون دينيِ نوع جديدي شد و مسلمانان را دچار اختلافات عقيدتي مهمي دانست، و نه روند مثبت و روبه رشد وحدت کنوني جوامع اسلامي را ناديده گرفت و تضعيف کرد و نه مهم تر از همه، گفتمان وحدت اسلامي و مهدويت را سراب و دست نيافتني دانست؛ زيرا چنان که ديديم، نه نظريه حکومت در اسلام افسانه است و نه الگوي حکومت اسلامي صدر اسلام تخيلي و پيروي از آن بي حاصل است؛ چرا که تجربه انقلاب اسلامي ايران و وحدت اقوام ايراني و حمايت جدي آنان از دولت و نظام جمهوري اسلامي، در مقياس کوچک ملت ـ کشور ايران، نشان داد که در مقياس بزرگ جهاني، گردهمايي تمام مسلمانان بلکه تمام جهانيان زير پرچم امام زمان? و پاسخ مثبت آنان به نداي وحدت طلبانه ايشان کاملاً ممکن خواهد بود. البته ناگفته نگذاريم که دست هاي پليد و تفرقه افکن قدرت هاي شيطاني، ديري است که به تفرقه ميان مسلمانان دامن زده است، ولي اين امر معلول اسلام نيست. دوري از اسلام و خوش بيني به دشمنان مي تواند به تفرقه و جنگ هاي داخلي بينجامد. اما چاره اين دردها چيزي جز پشت کردن به دشمن، بازگشت به اسلام و پذيرش گفتمان مهدويت نيست و تمام هويت مسلمانان نيز در گرو همين است.

4-15. لابد خانم هانتر با نقد اختلاف و تفرقه مسلمانان، دل بسته وفاق و وحدت آنهاست، ولي وي هم زمان، گروه هاي بنيادگراي اسلامي با رويکرد وحدت جهان اسلام را منحرف و افراطي ناميده، محکوم مي کند! درحالي که بنيادگرايي اسلامي و مهدويت به دليل وحدت طلبي، مشي عادلانه اي پيشه کرده اند و اگر بنا باشد به دليل وحدت خواهي محکوم شوند، خود هانتر نيز بايد به همين دليل، افراطي، منحرف و محکوم باشد!

4-16. معلوم نيست هانتر به چه ملاکي بنيادگرايان مسلمان را افراطي و منحرف ناميده است؟ اگر ملاک وي ـ آن طور که گفته ـ انحراف از اسلام است؛ بايد گفت: اول آن که وي ذات اسلام را خنثا و تهي از هر رويکرد سياسي داشته است؛ پس اصول گرايي اسلامي از اسلام مورد نظر وي انحرافي ندارد.

دوم آن که اسلام آن گونه که ما معرفي کرديم، در ذات خود سياسي و وحدت خواه است، پس مهدويت و بنيادگرايي از آن منحرف نيستند.

سوم آن که اگر اسلام تاريخي در نظر وي اعتبار دارد، اصول گرايي اسلامي هم نوعي اسلام تاريخي بوده، نبايد به هيچ رو عيبي داشته باشد.

4-17. با فرق نگذاشتن ميان اسلام خوب و بد ـ طبق تعبيري که خانم هانتر به کار برده ـ و محکوم کردن هر دو، يعني محکوم دانستن بنيادگرايي و ميانه روي، وي کينه خود را به اصل اسلام آشکار کرده است. وي بدين سان نشان داده که تنها به نظرش اسلام بد يا افراطي محکوم نيست بلکه اسلام خوب يا سازش کار نيز پذيرفتني نبوده، گروه هاي غرب گراي ميانه رو هم قابل اعتماد نيستند و نبايد به کار گرفته شوند! پس به نظر او چه چيزي خوب است؟ آيا هر چيز ديگري جز اسلام تنها پراگماتيسم امريکايي، يا به طور کلي هر چيز غربي، يا هرج و مرج و پوچ گرايي، خوب است؟ يا اين که اصلاً خوبي وجود ندارد و تنها ثنويت زرتشتي خوب است؟ به راستي نمي دانيم خوب از نظر وي کدام است. اما شايد بنا به اعتراف وي که سنت ساساني را بر اسلام ترجيح داده، يا طبق سخني که ضمن آن اسلام را نيز متأثر از ثنويت زرتشتي دانسته، به عقيده او زرتشتي گري خوب است!

4-18. آخرين سخن وي، سکولاريزه شدن کامل جوامع اسلامي و خارج شدن کامل دين از عرصه زندگي اجتماعي مسلمانان بود. اشکال اين است که چنين رويکردي که کارکرد اجتماعي اسلام را از آن مي ستاند و آن را به حوزه فردي زندگي منحصر مي سازد، به هيچ رو با نگراني وي درباره تفرقه مسلمان ها و بروز اختلال در روابط اجتماعي آنها سازگار نيست. اگر او نگران عدم وحدت مسلمانان است، حتماً به کارکرد اجتماعي دين اذعان دارد و خواهان وحدت آنان در پرتو اسلام است، ولي چنين موضعي با سکولاريسم مطلوب وي سازگاري ندارد.

5. دو نگاه به انسان:

پس از مقايسه نگاه هاي تاريخي و انتزاعي به دين و پي بردن به تفاوت گفتمان مکتبي مهدويت و رويکرد ناسيوناليستي غرب به جوامع، حال نوبت به نوع نگاه غرب و مهدويت به انسان مي رسد. نخست داوري نظريه پرداز جنگ تمدن ها درباره ماهيت انسان رابررسي مي کينم:

5-1. هانتينگتون با عنوان "عقلانيت اقتدار" درباره منزلت انسان به قول وي سنتي و مدرن مي گويد:

بي گمان مهم ترين تفاوت انسان نوين با انسان سنتي، ديدگاه او نسبت به انسان در رابطه با محيطش است. در جامعه سنتي، انسان محيط طبيعي و اجتماعي اش را به عنوان يک واقعيت طبيعي مي پذيرد. هر چيزي که هست، هم چنان که بوده خواهد بود و بايد باشد؛ زيرا خدا چنين خواسته است. هر کوششي در جهت دگرگوني سامان ازلي و دگرگوني ناپذير جامعه و جهان، نه کفرآميز بلکه امکان ناپذير است. دگرگوني در جامعه سنتي، غايب و تصور ناپذير است؛ زيرا که انسان ها نمي توانند تصور وجود آن را در سر بپرورانند. نوين شدگي زماني آغاز مي گيرد که انسان ها در خودشان احساس توانايي کنند و اين انديشه را در سر بپرورانند که مي توانند طبيعت و جامعه را درک کنند... و تحت نظارت گيرند... نوسازي به معناي طرد نفوذ باز دارنده هاي خارجي بر انسان ها و آزادسازي پرومته وار انسان از قيد نظارت خدايان بخت و سرنوشت است.

... به چشم يک انسان سنتي، قانون يک فرموده يا بازدارنده خارجي است که انسان بر آن، چندان نظارتي ندارد. انسان قانون را کشف مي کند ولي آن را نمي سازد... اما آن جامعه سياسي که مي خواهد به دگرگوني اجتماعي دست زند، اقتدار سياسي بايد بر هيئت هاي سياسي استوار باشد و نه بر بازدارنده هاي خارجي.

وي در جاي ديگر با اشاره به "برخوردهاي دوگانه و منافقانة" غربي ها با انسان غربي و غيرغربي و پارادوکس و دموکراسي مي گويد:

جوامع غير غربي در اشاره به شکاف ميان عقيده و عمل غربي ها ذره اي ترديد نمي کنند. دورويي، معيارهاي دوگانه و اما واگر، بهاي رفتار متظاهرانه جهان گرايان است. دموکراسي مورد حمايت است، البته به شرط آن که باعث نشود بنيادگرايان اسلامي قدرت را به دست گيرند. منع گسترش سلاح هاي هسته اي در مورد ايران و عراق توصيه مي شود، اما در مورد اسرائيل نه... نه تنها نفوذ غرب کاهش يافته بلکه پارادوکس دموکراسي هم باعث شده است که غرب در پيش برد دموکراسي در جهان پس از جنگ سرد ناتوان شود. در دوران جنگ سرد، غرب و خصوص ايالات متحده امريکا، با مشکل دوستان ديکتاتور خود روبه رو بودند... رهبران غربي که متوجه شده اند فرايند ايجاد دموکراسي در جوامع غيرغربي باعث قدرت گرفتن دولت هاي مخالف غرب مي شود، تلاش مي کنند تا هم بر روند اين انتخابات اثر بگذارند و هم براي پيش برد دموکراسي در اين جوامع مثل قبل اشتياق نشان ندهند".

5-2. فرقي که ميان انسان مدرن و سنتي نهاده شده، نتيجه اين برداشت سطحي است که تحولات کنوني که در گذشته وجود نداشته و ويژه تمدن جديد است، حاصل جهان بيني تحول خواه انسان مدرن است و ثبات ديروز، نتيجة جهان بيني بسته انسان ديروز بوده. ولي اين ايده اي نادرست است، زيرا:

الف) فرض نامتحول بودن ذات طبيعت، بدون دخالت انسان در آن، افسانه اي بيش نيست. مشاهدة ما آن را نمي پذيرد و اين امر گواه تحول آفرين و محرکي است خارج از آن که خداي قادر متعال است. تفصيل بحث ازحوصله اين نوشتار خارج و مربوط به مباحث خداشناسي است.

ب) عقل، اختيار و آزادي اراده ـ به نحوي که در فلسفه اسلامي به اثبات رسيده ـ وصف مطلق انسان است و نه انسان مدرن. پس انسان سنتي نيزهم تحول خواه است و هم تحول آفرين. البته با توجه به رشد علمي و ابزاري محدودتر، دامنه تحولاتي که ايجاد مي کرده محدودتر از تحولات کنوني بوده است.

ج) گفتمان ديني و قرآني نيز ميان انسان ها فرقي نگذاشته است و خلافت الهي و حکم راني بر زمين را به هر انساني مربوط دانسته است. بنا به آيات قرآن، همه چيز براي انسان و انسان نيز مسلط بر طبيعت آفريده شده است.

د) نتيجه مي گيريم که نه تحول آفريني انسان در طبيعت و جامعه محال است ـ زيرا انسان قادر و مختار است ـ و نه چنين چيزي کفرآميز است؛ چون آزاديِ عمل انسان خواست الهي است و از طرفي ميان انسان سنتي و مدرن تفاوتي نيست، چرا که ماهيت انسان از ابتدا تا به حال تغيير نکرده است.

5-3. ممکن است کسي اراده و قدرت مطلقه الهي را مانع تحقق آزادي انسان بداند و اعتقاد به آن را ويژه انسان سنتي پندارد و به جدايي سنت و مدرنيته قائل شود. پاسخ اين است که قدرت و اراده خدا، جنبه بازدارندگي ندارد و علم و نظارت او هم موجب جبر نمي شود. زيرا اراده، قدرت و علم آدمي با توجه به دامنه تأثير و نفوذشان، آثار خاص خود را دارند و به طور طبيعي از سوي خدا چنين آفريده و مقرر شده اند.

5-4. آن چه هانتينگتون "آزادسازي پرومته وار انسان" نام نهاده، همان اومانيسم است. اومانيسم يعني اصالت انسان، اقتدار کامل انسان، جاي خدا را گرفتن و وانهادگي انسان به خود. اومانيسم به لحاظ عقلي ناممکن است؛ زيرا مقدورات، امکانات و توانايي هاي انسان در قياس با خالقش کاملاً محدود و غيرقابل قياس است. چون او واجب الوجود و انسان ممکن الوجود است. پس اومانيسم ثبوتاً نيز محال است، چه رسد به اثبات و تحقق. حاصل اينکه: مبناي مدرنيسم، سست و لرزان بلکه محال عقلي بوده، بنايي بر آن قابل بنيان نيست.

5-5. به نظر مي رسد انگيزه اصلي مدرنيست ها از تغيير ماهيت انسان غربي، تحقير انسان شرقي به عنوان انسان سنتي است، وگرنه نظريه جنگ تمدن ها و تعرض غرب به شرق مفهوم نداشت. با ديوارکشي ميان انسان مدرن و سنتي، انسان شرقي و غربي از هم جدا شده، رويارو و دشمن هم مي شوند تا در مرحله بعد درگيري آنها رخ دهد. ولي چنين رويکردي خلاف عدالت و عقل است، چون ماهيت يکسان انسان ها را به اثبات رسانديم.

5-6. آن چه هانتينتگتون تصرح مي کند، برخوردهاي نفاق آميز غربي ها و پارادوکس دموکراسي آنهاست که البته چنين رفتاري قابل دفاع دمکراتيک نيست. از اين که بگذريم با همان معيار دموکراسي، چرا خواست انسان دين دار شرقي محترم و منشأ اثر نيست؟ چرا به رغم تصريحي که وي در مورد ايران دارد که: "ايران در چارچوب انقلاب خود، يکي از دمکراتيک ترين نظام هاي سياسي را در جهان اسلام دارد"

، بازهم خواست دمکراتيک ايراني ها آن قدر بي ارزش است که غربي ها در راه شکل گيري آن به اعتراف وي توطئه مي کنند و پس از تحقق نيز آن را به رسميت نمي شناسند!

5-7. بنابر آن چه ضمن بند 5 آورديم مي توان نتيجه گرفت: تفاوت گفتمان مهدويت با نظريه جنگ تمدن ها در باره تعريف و ماهيت انسان، قابل انکار نيست. بنابر رويکرد تبعيض آميز غرب به انسان، ماهيت وي را وارونه کرده، انسان شرقي را فرو دست و مستحق تنبيه و در مقابل، انسان مدرن غربي را فرادست و مهاجم مي داند. اما بنابر گفتمان عادلانه اسلام و مهدويت، انسان شرقي و غربي هر دو حقوق شناخته شده اي دارند. نه انسان مسلمان شرقي ادعاي برتري دارد و نه انسان غربي تحقير مي گردد. چون فلسفه شرقي و غربي شدن يا از اين نژاد بودن ـ چنان که گذشت ـ تعارف است و نه تفاخر. پس دليلي براي تبعيض ميان آنها نيست و نوبت به درگيري نمي رسد.

6. خوي استکباري و منش انساني

خودپسندي و برتري جويي، حاصل گفتمان تحقير غيرغربي و سلطه اي است که تمدن جديد غرب از زماني پيشه کرده است که فرانسيس بيکن بر قدرت به عنوان هدف نهايي علم انگشت نهاد. چنين روحيه اي است که در سيماي نظريه جنگ تمدن ها تجلي يافته است. اين بار به سراغ برنارد لوئيس، ديگر نظريه پرداز برجسته معاصر امريکايي مي رويم تا داستان "برخورد فرهنگ ها"ي او را بشنويم:

6-1. او داستانش را چنين آغاز مي کند:

تساهل مسيحي، در واقع با تحقق کامل فتح دوباره سرزمين ها خاتمه پذيرفت. اين تغيير و تحول وقتي خود را به خوبي نشان داد که فتح غرناطه نه از راه جنگ، بلکه از راه مذاکرات انجام گرفت و منجر به کاپيتولاسيون گرديد... در سال 1498 با ورود اسقف اعظم نام دار شهر تولد و... در خط مشي سياسي تحولي به وجود آمد و مسلمانان تحت فشار روزافزون، ناگزير شدند يا به مسيحيت روي آورند يا اسپانيا را ترک کنند... در پي اين سرکوب، تعداد کثيري از مسلمانان يا به مسيحيت گرويدند يا اسپانيا را ترک گفتند. در فوريه 1502 بقيه مسلمانان مقيم پادشاهي کاستيل ـ که تا آن زمان شامل غرناطه هم مي شد ـ در برابر همان انتخابي قرار گرفتند که يهوديان ده سال قبل با آن روبه رو شده بودند: غسل تعميد، تبعيد يا مرگ.

وي در جاي ديگر در توجيه استعمار اروپاييان مي گويد:

در زمينه گسترده اي که درتاريخ براي ما فراهم مي کند بهترمي توان سرآغاز توسعه طلبي هاي اروپا را که در قرن پانزدهم صورت گرفت درک کرد، طبيعي بود که اسپانيايي ها و پرتغالي ها در پي آزادکردن ميهن خود ازسلطه مسلمانان مي بايست به تعقيب آنان تاآن طرف تنگه جبل الطارق بپردازند".

او در تمجيد از اروپاييان آورده است:

اروپا براي اولين بار تصميم به آزادکردن برده ها گرفت؛ زيرا تکنولوژي غرب او را از برده داري بي نياز کرد... موفقيت اروپايي مربوط به صفات ذاتي و بالقوه تمدن اروپايي است، صفاتي که ديگران دچار کمبود يا فقدان آن اند.

ويژگي هاي اساسي غرب از نگاه لوئيس: "ترديد، صفت شايسته اي است و در واقع مي توان گفت يکي از انگيزه هاي اصلي تمدن غرب به شمار مي آيد. ترديد باعث سست شدن پايه هاي فرضيات مسلمي است که در تمدن هاي ديگر و حتي در مراحل اوليه تمدن غرب، مانع از ايجاد تحول فکري [شده است]... گناه به معني مدرن آن، فرساينده و مخرب است و در عين حال مي توان گفت که اين مفهومِ بارزي از خودپسنديِ نخوت آميزي است که عميق ترين و شاخص ترين نقطه ضعف تمدن غرب محسوب مي گردد. به عهده گرفتن مسئوليت در قبال تمامي بدي هاي دنيا را مي توان تعبير جديدي از عبارت بار سنگين مرد سفيدپوست دانست... گذشتگان شکوه مند ما، با همان تکبر و پوچي مدعي بودند که سرچشمه همه خوبي ها هستند.

اکنون که اراده و رضاي الهي را از منظر او ملاحظه کنيد:

در مقابل اتهامات فراواني که به ما وارد مي آورند، چاره اي نداريم جز اينکه به خطاهاي انساني متوسل شويم. ما غربي ها به راستي به دليل خودپرستي و سلطه گري، تجاوز و چپاول، استيلا و برده سازي و قتل و غارت، گناه کار بوده ايم. با وجود اين، براي اينکه از بار گناهان خود بکاهيم، مي توانيم استدلال کنيم که از زماني که ما اين کارها را مجاز مي شمرديم، زمان زيادي سپري شده و حتي خيلي پيش از آن بود که ما آنها را براي رضاي خداوند انجام مي داديم و در آنها مشيت الهي مي ديديم.

باز هم درباره الطاف غرب به بشريت:

سابقه غم انگيز جنگ ها و تعقيب و آزارهاي ما غربيان، گواه است که اغلب به شکل فاجعه انگيزي در احترام گذاشتن به کساني که با ما تفاوت داشته اند ناموفق بوده ايم. ولي اين چيزي است که براي دست يابي به آن به عنوان يک آرمان مبارزه کرده ايم و چندان ناموفق هم نبوده ايم... امپرياليسم، تبعيض جنسي و تبعيض نژادي واژه هاي غربي است، نه بدين معني که غرب اين شرارت ها را ابداع کرده است

که متأسفانه امري است جهاني؛ بلکه به اين لحاظ که غرب به ماهيت شيطاني آنها پي برده و آنها را به عنوان گناه محکوم کرده و با تمام قوا تلاش کرده که از شدت آن بکاهد و به قربانيان آن کمک کند.

و سرانجام هشدار لوئيس به غرب ستيزان:

هنوز در مقابل غرب رقيب جدي قرار نگرفته و عملا براي آن جايگزيني وجود ندارد. حتي آن هايي که هر روز مرگ بر امريکا سر مي دهند شايد دلشان بخواهد، ولي مسلماً قدرت آن را ندارند که به اين خواسته جامه عمل بپوشند. آنها قادر به کشتن نيستند. ولي چنان چه گرايش هاي به خصوصي که در اجتماع امريکا قابل تشخيص است به آن حد نهايي برسند، مي توانند به يک خودکشي دسته جمعي، دست ياري بدهند... ممکن است تمدن غرب واقعاً صحنه را خالي کند، ولي اگر چنين شود تمامي مردان و زنان همه قاره ها دچار فقر و فلاکت شده، در معرض خطر قرار خواهند گرفت.

6-2. کاپيتولاسيون مسيحي اسپانيايي و پرتغالي، چنان که لوئيس به آن اعتراف کرده آن را مخالف تساهل مسيحي گرفته، نشانه خوي استکباري و خودپسندي غرب است که نتيجه نگاه تبعيض آميز به انسان ها و ترجيح نژاد سفيد و شهروند اروپايي بر ساير نژادها و ديگر انسان ها است. ولي در مقابل چنين روحيه اي، روحيه اسلامي و مهدوي، مخالف تبعيض نژادي و خودبيني است؛ به طوري که خود لوئيس مي گويد: "يهوديان تا حدي از عدالت اسلامي خشنود بودند که داوطلبانه به امپراطوري عثماني پناهنده مي شدند تا از آزار مسيحيان در امان بمانند". به علاوه در بعد نظري ـ چنان که پيش تر گفتيم ـ قرآن با تفاخر و نژادپرستي مخالف است.

6-3. گرچه لوئيس، استعمارگري اروپائيان را از باب محکم کاري شمرده، که آنها اين کار را کردند تا مطمئن شوند که مسلمانان ديگر به اروپا باز نمي گردند؛ ولي چنين توجيهي نارواست، زيرا:

اولاً: ورود اسلام به اروپا و مسلمان شدن اروپايي ها با تجاوز و ستم همراه نبوده، آنها آزادانه به اسلام گرويده اند، پس اسلام اشغال گر محسوب نمي شده است.

ثانياً: اگر به راستي غربي ها در صدد محکم کاري بودند، مي بايست از مرزهاي خود به خوبي حراست مي کردند، نه اينکه به اشغال سرزمين هاي ديگران مبادرت کنند.

ثالثاً: اگر حضور اسلام در غرب اشغال به حساب مي آمده؛ استعمار و اشغال سرزمين هاي ديگران از جمله مسلمانان نيز چنين بوده و به هيچ رو قابل دفاع نبوده است.

رابعاً: نوع رفتار مسلمانان با رفتار استعمارگران به گواه تاريخ متفاوت بوده است. رفتار مسلمانان انساني، به دور از خشونت، غيراستثماري و عادلانه بوده؛ اما غربي ها درست بر عکس بوده است.

6-4. مبادرت غرب به آزادسازي برده ها زير فشار صنعتي شدن ـ بر فرض صحت آن ـ طنزي جالب است! زيرا چنين کاري ارزش اخلاقي و انساني نداشته؛ چون از روي ناچاري بوده است. ولي برده گيري انسان هاي آزاد و بي گناهي که بدون هر مجوزي ـ از قبيل اسير جنگي بودن، زيرا به لحاظ حقوقي اسارت کاملاً با بردگي فرق دارد ـ صورت گرفته، گناهي نابخشودني است که غربي هاي به اصطلاح متمدن و طرف دار حقوق بشر و مدعي دموکراسي و برابري انسان ها مرتکب شده اند! اکنون اين سؤال قابل طرح است که چرا ظالمانه برده گرفتيد

تا به رهاسازي آنها مجبور شويد؟

6-5. بنا به تحليل و اعتراف آقاي لوئيس، ريشه جنايات استعمارگران و متمدنان غربي سه چيز است: شک گرايي، سهل شمردن گناه و سطه جويي يا خيال مهتري بر جهانيان. ضمن اينکه اين رويکرد به نوبه خود آموزنده و جالب است، مي توان شاهد تشديد اين روند منحوس در تمدن غرب بود. در واقع آقاي لوئيس و هانتينگتون ـ که ضمن پارادوکس دمکراسي ياد آور شد ـ و به طريق اولي سياستمداران و دولتمردان غربي و امريکايي نمي توانند منکر وجود اين ويژگيها و اوجگيري آن در سياستها و برنامه هاي خود شوند، پس به همان ادله اي که غرب شکاک، گناهکار و زياده خواه در گذشته محکوم بوده اکنون نيز محکوم است. آيا رفتار غربيها و امريکاييها در افغانستان، عراق، گرانادا، گوانتانامو، ابوغريب و... جز اين را مي گويد؟!

6-6. اين را نيز بايد به لوئيس يادآور شد که گذشت زمان و کهنه شدن گناه از زشتي آن نمي کاهد؛ به ويژه که توبه اي در کار نباشد، چنان که اکنون در رفتار غربي ها ديده مي شود!

6-7. جالب اين است که وي به منظور تبرئه غرب و کاستن از عذاب وجدان خويش، به حربه کهنه تقدير و جبر و مشيت و رضاي الهي متوسل شده است! صرف نظر از اشکالات عقلي چنين رويکردي، تنها به وي يادآور مي شويم که چنين موضعي در تناقض آشکار با نگاه اومانيستي و تفويض گروي تمدن غرب است. بنابر اصالت بخشيدن به انسان، ذره اي از مسئوليت گناهان غربي ها متوجه خدا نيست.

6-8. اين امر را فراوان بايد به رخ عناصر فرهنگي و تصميم ساز غرب کشيد که رفتار گذشته و اکنون آنها، عدول از دموکراسي و حقوق بشر غربي است و بايد براي رفع اين تناقض در گفتار و رفتار خود، فکري جدي کنند.

6-9. اعتراف لوئيس ـ مانند هانتينگتون ـ به افول نسبي يا فرسوده شدن جدي غرب جاي تأمل بسيار دارد. ولي دقيق تر از آن اين ادعاست که تمدن غرب عملاً جاي گزيني نخواهد داشت! در اينکه غرب در سراشيبي سقوط قرار گرفته ترديدي نيست و چه سقوطي بدتر از سقوط و انحطاط اخلاقي. البته نه ديدگاه پايان تاريخ فوکوياما درست است که: غرب با اين همه فضاحت اخلاقي و تمدني، برنده نهايي باشد، و نه پايان تاريخي به شکلي است که لوئيس گفته که: غرب همه را با خود به کام نيستي خواهد کشيد. پس آينده چگونه خواهد بود؟ آينده چنان است که قرآن مي گويد:

6-10. گفتمان قرآني و مهدوي اين است که سرانجام بندگان شايسته خدا به قدرت رسيده، بساط بيدادگري برچيده خواهد شد. طبق اين منطق، آينده روشن و اميدبخش است؛ زيرا ارادة همراه با عدل الهي، هيچ گاه به ستم، گناه و جباريت رضايت نمي دهد؛ به ويژه براي پايان تاريخ نيز صفحة سياه ستم گري را نمي پسندد. آري چنان که اسلام با حکومت دادگستر و نمونه نبوي صلي الله عليه و آله آغاز شده است و پس از فترتي با حکومت عدالت محور، اما کوتاهِ علوي? تداوم يافته؛ با حکومت سرتاپا عدالت مهدي? نيز تداوم خواهد يافت.

7. جهان دوقطبي

بد نيست بدانيم که از نگاه قرآن جهان دوقطبي است؛ قطب حق و باطل. البته در آن چه مربوط به عالم انساني است، به دليل ويژگي اراده و اختيار، انسان ها دو گروه اند: گروه حق و گروه باطل. گروهي پرستش گر خدا و گروه ديگر غير خدا؛ گروهي بينا و گروه ديگر نابينا؛ عده اي سودمند براي جامعه و عده اي ستم پيشه، بي خاصيت و آسيب رسان و... . در بينش قرآني اين گروه ها که به اختصار حق و باطل ناميده مي شوند مساوي نيستند. حق با ارزش، سودمند، ماندگار و پسنديده است ولي باطل بي ارزش، زيان بار، زايل شونده و ناپسند است. اين گفتمان دو قطبي قرآن، کاملاً معقول و منطقي است و به هيچ رو تحت تأثير غير خود نيست. ولي ديدگاه جنگ تمدن ها از اين منطق خرده گرفته است:

7-1. هانتينگتون در باره نگاه دو قطبي اسلام مي گويد:

"مسلمانان هم به طور سنتي، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب يا منزل گاه صلح و جنگ تقسيم کرده اند".

برنارد لوئيس نيز همين ديدگاه را دارد:

از ديدگاه مسلمانان دنيا به دو قسمت تقسيم مي شد: يکي دارالاسلام که در آن از نظر شرعي و حقوقي، قوانين اسلامي حکومت مي کرد و ديگري دارالحرب که عاري از قوانين اسلامي بود. بين اين دو، به طور دائم وضعيت جنگي حکم فرما بود که گاه آتش بس هاي کوتاه باعث وقفه آن مي شد. اين ستيز تا زماني که کلام خداوند به گوش تمامي مخلوقات برسد ادامه داشت.

خانم هانتر در دفاع از نظريه جنگ تمدن ها و خرده گيري از گفتمان اسلامي مهدويت و جهان بيني اسلامي مي گويد: جهان بيني اسلام و نظر آن نسبت به ماهيت مناسبات بين دولت ها، دوگانه و به گفتة انديشه وران غربي توسعه طلب است. بُعد توسعه طلبي، از نگرش اسلام به جهان که آن را به دارالاسلام ـ قلمرو صلح و روشن گري ـ و دارالحرب تقسيم مي کند، مايه مي گيرد. دارالحرب اغلب به قلمرو جنگ ترجمه مي شود؛ اما دقيق تر به مفهوم قلمرو بي اعتقادي و فساد است... در نتيجه، مسلمانان برداشتي دقيق و پيشرفته از سياست خارجي وراي اداره مناسبات و درگيري بين دارالاسلام و دارالحرب نداشته اند... مسلمانان بايد به جهاد ادامه دهند تا آنکه دارالحرب به دارالاسلام تبديل شود.

وي در جاي ديگر مي گويد:

جهان پيچيده تر: از نظر تاريخي، نگرش اسلام نسبت به جهان و مفهوم مناسبات بين المللي آن گونه که در نظريه تقسيم جهان به دارالاسلام و دارالحرب ديده مي شود، ساده انگارانه و دو قطبي نبوده است. اين تقسيم خيلي دير در دوره عباسي شکل گرفت و همانند بسياري از عقايد ديگر، احتمالاً سنت هاي ساسانيان الهام بخش آن بود. ساسانيان جهان را به دو بخش تقسيم مي کردند: ايران شهر ( وطن آريايي ها) و غير ايران. ايران سرزمين به دين، يعني دين زرتشتي بود که بر اساس نظريه دوگانه خوب و بد، نور و تاريکي و نبرد ابدي بين آنها برقرار بود. مسلمانان اين نظريه را گفتند و اسلام و غيراسلام ـ دارالاسلام و دارالحرب ـ را جايگزين ايران و غيرايران ساختند.

او جهان بيني دو قطبي را به امام خميني? نيز نسبت داده که ايشان جهان را بين توان گران و ناتوانان يا مستکبران و مستضعفان، شرق و غرب، رهروان صراط مستقيم و پيروان شيطان تقسيم کرده است. هم چنين مدعي شده که ايشان با تأثير از نظريه سنتي اسلام، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب تقسيم کرده است. گرچه وي مي گويد اين تقسيم و اين نظر، نظريه کليت جهان بيني اسلام نيست. اما در عين حال به نظر وي حضرت امام? در نظريه جهان دوقطبي، متأثر از نگرش حاکم بر ايران قبل از اسلام و نظام دو قطبي پس از جنگ دوم جهاني بوده است.

هانتر اساساً اسلام را نيز در قطبي نگري، متأثر از دين زرتشت دانسته است. وي مدعي است که حادثه کربلا بر شيعيان تأثيري دوگانه داشته: يکي پايان يافتن پيکار براي بازگرداندن حق آل علي? به آنان و لزوم انتظار براي بازگشت امام زمان? ، (امامي که زنده نيست و بيش از هزار سال است که انتظارش را مي کشند)؛ و ديگر اينکه اگر نياز باشد بايد عليه دروغ و بي عدالتي حتي در برابر موانع سهمگين قيام کنند.

7-2. علاوه بر توضيحات گذشته در باره گفتمان قرآني حق و باطل، اين امر بسيار مهم را هم بايد روشن کنيم که گفتمان "حصرگرايي" اسلامي در برابر گفتمان تقريباً رايج و البته نادرست غربي "پلوراليسم ديني" قرار دارد. اسلام به هيچ رو پلوراليسم ديني را بر نمي تابد.

زيرا اين دريافت عقلي را تصديق مي کند که تناقض محال است؛ در نتيجه به طور هم زمان طرفين نقيض، مانند توحيد اسلامي و تثليث مسيحي نمي توانند صادق باشند و اگر اثبات شود که طبق براهين خاص، توحيد بر حق است، ديگر نقيض آن يعني تثليث (يا ثنويت زرتشتي)، نمي تواند بر حق باشد و به ناچار باطل است. پس حصرگرايي اسلامي هم سو يا نگرش دو قطبي حق و باطل امري کاملاً طبيعي خواهد بود؛ اديان ديگر نيز به سهم خود از همين حصرگرايي برخورداراند و تنها خود را بر حق و ديگران را باطل مي دانند.

هانتينگتون لوئيس، و هانتر به اين موضوع تصريح کرده اند.

بنابراين مجالسي براي خرده گيري بر اسلام به طور خاص وجود ندارد. حصرگرايي اسلامي مطابق برهان و عقل است، چون توحيد اسلامي طبق برهان است و خاتميت پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله نيز به دليل غناي کامل اسلام و فروتر بودن اديان ديگر در مقايسه با اسلام، محرز است. چنان که مهدويت نيز تشيع و اسلام را برتر از اديان ديگر مي نشاند؛ از اين رو که مهدويت تنها رويکردي است که هم چنان رابطه خدا، خلق، زمين و آسمان را لحظه به لحظه برقرار مي بيند؛ چون حجت خدا روي زمين و در ميان مردم به مثابه رابط وجود دارد، البته ناشناس و غايب. ولي متقابلاً اديان ديگر چنين امتيازاتي نداشته، در نتيجه نمي توانند به طور کامل و مطلوب نجات بخش و هادي مردم باشند، چه رسد به اينکه تنها راه نجات باشند.

7-3. با روشن شدن موضوع حصرگرايي بر حقِ اسلام، حال مي توان به معناي تقسيم دوگانه دارالاسلام ودارالحرب هم پي برد. درباره اين تعبيرـ که البته عين آنها در قرآن نيست ـ ليکن مفهوم آنها هست و در اصل قرآن الهام بخش به کار بردن اين دو اصطلاح شده، بدين ترتيب که راهکار هجرت از محيط نامساعد فرهنگي شرک و کفر را به ناتوانان فکري توصيه کرده است. و اين امر سبب شده که در حديث نيز از همين اصطلاح بلد يا بلاد شرک يا دارالحرب استفاده شود.

اما بايد توجه داشت که اين تقسيم بر خلاف توهم صاحبان نقل هاي ذکر شده، تقسيمي سياسي و کينه توزانه نيست و نمي خواهد جهاني دوقطبي ـ آن گونه که غربي ها تصور مي کنند ـ ايجاد کند. جهان دو قطبي غربي سرشار از ديگري و ستم است، ولي تقسيم اسلام صرفاً اعتباري و فرهنگي است. از نگاه اسلام دارالحرب به معناي منطقه نبرد نيست، بلکه مراد جايي است که يک مسلمان يا يک انسان، امنيت روحي لازم و آزادي فکري کافي نداشته ـ چنان که قرآن ترسيم کرده ـ خفقان حاکم است و متقابلاً دارالاسلام جايي است که چنان وضعي حاکم نيست. شاهد اين مدعا هم اين است که مسلمانان حتي در زمان قدرت مندي نيز براي غيرمسلمانان محيط بسته فکري ايجاد نمي کرده اند.

برنارد لوئيس در اين باره مي گويد:

با اين همه، جامعه اسلامي در مقابل اديان ديگر انعطاف پذير بود. آنان با رضاي خاطر در کنار مردماني که پيرو مذاهب ديگر بودند، هم زيستي مسالمت آميز داشتند و حاضر بودند در ازاي رعايت پاره اي محدوديت ها و کم و کاستي ها به آنها اجازه دهند در اجراي موازين ديني و اداره امور زندگي خود کاملاً آزادانه عمل کنند. در حالي که در مسيحيت چنين تسامحي به چشم نمي خورد، مگر تا زماني که جنگ هاي صليبي سرانجام مسيحيان را متقاعد کرد که وقت آن رسيده که زندگي کنند و بگذارند ديگران هم به زندگي خود ادامه دهند.

در ميان سخنان خانم هانتر نيز اين جمله را ديديم که دارالاسلام قلمرو صلح و روشن فکري و دارالحرب به طور دقيق تر، قلمرو فساد و بي اعتقادي است. پس نظريه سازان بحث ما نيز چندان به ا شکال تراشي خود اعتقاد ندارند.

7-4. خانم هانتر دچار تناقض گويي هاي متعددي در بحث جهان دو قطبي اسلامي شده است. از يک سو گفتمان دو قطبي اسلامي را دليل توسعه طلبي مسلمانان گرفت، ولي از سوي ديگر جهاد را منوط به حضور امام? دانسته هرگونه توسعه مرزها را بدون حضور امام معصوم، از نظر شيعه ممنوع دانسته است. يا اينکه نظريه دارالحرب و دارالاسلام را نظريه سنتي جهان اسلام مي داند و در عين حال آن را برگرفته از سنت ساساني و جهان بيني زرتشتي قلمداد مي کند و با اين همه، شکل گيري اين نظريه را خيلي ديرتر و مربوط به دوره عباسي مي داند! همين طور ديدگاه امام خميني? در باره جهان دو قطبي را هم اسلامي، هم زرتشتي و هم برآمده از نظام دو قطبي پس از جنگ جهاني دوم تصوير مي کند! حال با اين تناقض گويي ها درجه اعتبار سخنان وي چه قدر است؟

7-5. ديدگاه نام برده درباره اثر پذيري اسلام از دين زرتشت، در نظريه جهان دو قطبي وي نيز کذب محض است. زيرا در آيين زرتشت، حقيقتاً جهان به دو قلمرو يزدان و اهريمن، خير و شر، و نور و ظلمت تقسيم شده، دو نيرو در برابر هم قرار گرفته اند و با هم زورآزمايي مي کنند و درگيرند. ولي در منطق قرآن هرگز چنين ثنويتي در کار نيست. مقتضاي اصل توحيد و کمال مطلق بودن حق ـ به ويژه به دليل قدرت مطلقه اش ـ هيچ موجودي هماورد او نيست و هيچ قدرت حقيقي جز او وجود ندارد. او بر همه چيز و هر کار تواناست و هيچ قدرتي در مقابل او به حساب نمي آيد. حتي شيطان حيله گر، وسوسه گر نيز در عين حال موجود فوق العاده ناتواني است که بر انسان سلطه فيزيکي نداشته، در جهان قدرت دخل و تصرف چنداني ندارد و هر اندازه موجود که فرصت يافته با خواست خداست بوده است. اين حقايق کاملاً آشکار، مفاد آيات بسياري است که به دليل وضوح نياز به بحث ندارد.

7-6. اهانت هاي هانتر به حضرت امام خميني? منحصر به آن چه نقل کرديم نيست. وي در جاي ديگري از کتابش ايشان را خشونت طلب و منادي قيام عليه مستکبران معرفي کرده است. ولي تمام اتهامات و اهانت هاي وي بي مورد و ساحت ايشان به مثابه يک اسلام شناس تمام عيار و ولي فقيه از تمام آنها به دور است. زيرا ايشان تنها از فرهنگ قرآن الهام گرفته و از سنت اهل بيت? پيروي کرده بود و براساس آن، ديدگاه دو قطبي حق و باطل و استکبار و استضعاف را مطرح کرد. و اين رويکرد دين نيز کاملاً منطقي است. چرا که انسان نيز داراي دو بعد و دو قطب است: غريزه و عقل. غريزه او را به سوي نيازهاي مادي و جسمي مي کشد و عقل به خواسته هاي معنوي و روحي راهنمايي مي کند. در نتيجه، انسان جسماني ـ روحاني است و به گفته خود هانتر، انسان شناسي اسلامي بدين شکل است که نيازهاي جسمي و روحي را با هم در نظر گرفته، ميان ماديت و معنويت تعادل برقرار کرده است.

حال مي توان گفت که چالش دروني عقل و غريزه، به چالش بيروني و اجتماعي انسان هاي دنياپرست و استثمارگر و انسان هاي خداپرست و عدالت خواه تبديل مي شود و اين کاملاً طبيعي است که جهاني دوقطبي به وجود آيد.

7-7. تعبير بازگشت امام عصر? درصورتي درست است که حيات وغيبت ايشان ـ آن گونه که گواهي تاريخ و روايات بي شمار است ـ پذيرفته شود. ولي هانتر دچار تناقض گويي شده، بازگشت بدون حيات و غيبت را با هم مطرح ساخته است! به هر رو اعتقاد شيعه بنابر ادله تاريخي، اعتقادي و حديثي بسيار تولد امام زمان? در خانه امام حسن عسکري? از همسر ايشان جناب نرجس? در نيمه شعبان 255 هجري است و در نتيجه، حيات و غيبت ايشان تا به حال طبق مصالح خاصي است که بنابر آنها، خدا امامتِ در غيبت ايشان را اراده کرده است و اگر چنين باشد که هست، آن گاه بازگشت ايشان معني مي يابد و با تولد در پايان تاريخ ـ چنان که اهل سنت گويند ـ بازگشت معني ندارد، چون رفتني نبوده تا بازگشتي باشد.

7-8. بهترين گواه تفاوت قطبي نگري اسلامي و مهدوي با جهان دو قطبي زرتشتي يا غربي، اين است که طبق فرموده قرآن: "او خدايي است که رسولش را براي هدايت و با دين حق فرستاده تا آن دين را بر تمام اديان [و مکاتب] چيره گرداند، گرچه اين امر مشرکان را ناپسند آيد". يعني رسالت اسلام، جهاني و گفتمان مهدويت نيز استقرار عدالت در سطح جهان است و چنين بينشي با قطب بندي و خط کشي تبعيض آميز ميان انسان ها هيچ سازگاري ندارد.

8. گفتمان ناسيوناليستي و جهاني

گرچه هانتينگتون ضمن تشريح نظريه برخورد تمدن ها گفته است که عصر حاکميت ناسيوناليسم سپري شده و جهان دو قطبي جاي خود را به جهان چند قطبي داده است، ولي وي ناخودآگاه با کمک ايده ناسيوناليسم، از تحريک احساسات غربي ها بهره برداري بسيار کرده و بر طبل جنگ تمدن ها مي کوبد و چنان که در فراز بعدي خواهيم ديد، به شدت غرب را از خطر در حال تکوين اسلام ترسانده است.

اما در مقابل، اسلامي که وي آن را جنگ طلب و خطرناک معرفي کرده، در قالب ايده مهدويت براي آينده تاريخ خير، برکت، نور، هدايت، صلح و هم زيستي را نويد داده، بر بطلان تبعيض در هر چهره اي تأکيد دارد و اين تفاوت عمده اي ميان دو نظرية مهدويت و جنگ تمدن هاست.

9. تقابل اسلام و غرب

به عقيده مدافعان ايده جنگ تمدن ها، تنها خطر تهديد کننده غرب اسلام است. نخست سخنان آنها را بشنويم:

9-1. هانتينگتون مسلمانان را اين چنين مهاجم مي نامد:

دليل حمله مسلمانان به غرب اين است که معتقدند غربي ها اصولاً به هيچ ديني ايمان ندارند... در جريان جنگ سرد، غرب نيروي مقابل خود را کمونيسم بي خدا لقب مي داد؛ در جهان پس از جنگ سرد که ويژگي برخورد تمدن هاست. مسلمانان نيروي مقابل خود را غرب بي خدا مي دانند.

وي در ادامه گفته است که طبق نظر سنجي هايي که در امريکا در سال 1994 به عمل آمده، بيشتر مردم و دولت مردان، گسترش تسليحات اتمي و تروريسم بين المللي را دو تهديد اصلي و جدي براي امريکا دانستند؛ دو موضوعي که عموماً با اسلام همراه است.

او افزوده که:

با توجه به برداشت هايي که مسلمانان و غربي ها از يکديگر دارند و نيز با توجه به رشد بنيادگرايي اسلامي، جاي تعجب نيست که پس از انقلاب ايران در سال 1979، يک حالت شبه جنگ بين تمدني ميان اسلام و غرب به وجود آمد... طرفين درگيري، رابطه موجود ميان خود را به عنوان يک جنگ به رسميت شناخته اند. پيش تر آيت الله خميني به درستي اعلام کرد که ايران به طور مؤثري با امريکا در حال جنگ است و قذافي بارها عليه غرب اعلام جهاد کرده است. رهبران مسلمان گروه ها و کشورهاي تندروي ديگر، با لحن مشابهي درباره غرب سخن گفته اند. در طرف ديگر ماجرا يعني غرب، ايالات متحده هفت کشور را به عنوان کشورهاي تروريست شناسايي کرده که از آن ميان، پنج کشور مسلمان هستند: ايران، عراق، سوريه، ليبي و سودان.

او در پايان گفته است:

مشکل اصلي غرب، بنيادگرايي اسلامي نيست، بلکه خود اسلام است؛ تمدني متفاوت که وابستگان به آن، به برتري فرهنگي خود اطمينان دارند و دل مشغول ناتوانايي هاي خود هستند. مشکل اسلام هم سازمان سيا يا وزارت دفاع امريکا نيست، بلکه خود غرب است؛ تمدني متفاوت که ملت هاي وابسته به آن در مورد جهاني بودن فرهنگ خود به يقين رسيده اند و معتقدند که قدرت برتر آنها، هر چند در حال افول است، اين تعهد را براي ايشان ايجاد کرده که فرهنگ غربي را در سراسر جهان بپراکنند.

برنارد لوئيس، نظريه پرداز ديگر جنگ تمدن ها مي گويد:

از اولين تهاجم سپاهيان اسلام به سرزمين هاي مسيحي نشين شرق مديترانه در اوايل قرن هفدهم [البته بايد قرن هفتم باشد] تا دومين و آخرين عقب نشيني قواي ترک از پشت ديوارهاي شهر وين در سال 1683، حدود هزار سال مسيحيان در هراس دائمي از خطر قريب الوقوع اسلام مي زيستند... خطري که از جانب اسلام طي هزار سال اروپا را تهديد مي کرد دوگانه بود: خطر نظامي از يک سو و خطر مذهبي از سوي ديگر؛ يعني خطر فتح سرزمين ها و خطر گرويدن به اسلام.

خانم هانتر نيز کتاب خود را با خطر اسلام براي غرب شروع کرده. وي در اين باره مطالبي گفته است، ولي چندان اهميت ندارد که حرفهايش را بازگو کنيم.

9-2. درباره حمله مسلمانان به غرب به دليل الحاد غرب، ابتدا بايد اصل ادعا را اثبات کرد. هانتينگتون اصل مدعا را قطعي گرفته است، ولي چنين نيست. به کدام دليل مسلمانان جهاد ابتدايي را تجويز مي کنند؟ هانتر هم به اين مطلب اعتراف کرده که شيعه آن را در عصر غيبت تجويز نمي کند. پس اصل ادعا نادرست است. و دليل وي نيز مخدوش است؛ زيرا بي خدايي غرب مربوط به دين تحريف شده اي است که ديگر قابل اجرا نيست و تازه همين دين هم به حاشيه رانده شده است. البته نگاه اسلام به کمونيسم و غرب يکسان نيست. اولي به دليل ماترياليسم الحاد است، اما دومي شرک به دليل تحريف دين و جدي نگرفتن آن، سست اعتقادي و بي بند و باري است. و اما انتقاد مسلمانان به غرب از اين رو است که به مسيحيت تحريف شده وفادار نيستند و آن را نيز به حاشيه رانده و از سياست جدا کرده اند؛ پس حمله اي فيزيکي هم در کار نيست.

9-3. هانتينگتون دليلي درباره اين ادعا نياورده است که اسلام با توسعه سلاح هاي هسته اي و تروريسم همراه است. بگذريم از اين واقعيت که اين دو کاملاً با تمدن غرب در هم تنيده است. زيرا اساساً تمدن غرب با استعمار کليد خورده و با تهاجم و تروريسم ادامه يافته و انبوه سلاح هاي هسته اي را نيز در اختيار دارد. اما در عين حال، اسلام با مقررات عادلانه وانساني اش درباب جهاد با دشمن ـ که درکتاب جهاد فقه اسلامي بيان شده ـ نشان داده که نه با سلاح هاي ضدانساني کشتار جمعي ميانه اي دارد و نه از ترور حمايت کرده است. به هر رو، پس از اينکه ديديم اصل مسئله حالت تهاجمي اسلام در برابر غرب صحت ندارد، موضوع سلاح هسته اي و تروريسم نيز به عنوان ابزارهاي آن منتفي خواهند بود.

9-4. ترديدي نيست در اينکه انقلاب اسلامي ايران، نقطه عطف بسيار مهمي در روابط ميان اسلام و غرب به شمار مي رود ـ اما مهم اين است که اين انقلاب به دنبال تحقق بخشيدن به اسلام و از ميان بردن سلطه بيگانگان بر ملت ايران به وجود آمده است. اولي که با دموکراسي غرب تضادي ندارد و از باب آزادي انسان در انتخاب دين پذيرفته شده است. دومي هم لازمه قطعي دموکراسي است و عيبي ندارد. پس از رهگذر انقلاب اسلامي، يک طرف قضيه به دليل اسلام خواهي و استقلال طلبي محکوم نيست. اما طرف ديگر به دليل مخالفت با حق آزادي انتخاب دين و تعهد به آن و نقض استقلال طرف مقابل، محکوم است. در نتيجه با وقوع انقلاب اسلامي، ايراني ها داخل جنگ با غربي ها نشده اند، بلکه چهره افشا شده و غرب و منافعش به خطر افتاده است. البته تا زماني که غرب راضي نشود حق طرف مقابل را به رسميت شناسد، دست کم بي اعتمادي حاکم خواهد بود. و در صورت تشديد بدبيني، خصومت هم بروز کرده، حتي ممکن است جنگي نيز رخ دهد؛ ولي بي شک مسئول آن غربِ ستم پيشه است. اين نکته نيز گفتني است انقلاب اسلامي ايران،

معطوف به انقلاب صدر اسلام و مقدمه انقلاب جهاني امام مهدي? است؛ پس از منطق آن نيز پيروي مي کند و با خشونت و ستم ربطي ندارد.

9-5. اينکه گفته شد تضاد اصلي غرب با اسلام است، به گونه اي نقض نظريه جنگ تمدن هاست. زيرا اسلام به مثابه يک دين، جنبه عيني و فيزيکي ندارد تا هدف غرب باشد. پس اصولاً درگيري غرب با اسلام چه معنايي دارد؟ لابد نکته اين جاست که غرب از نيروي دروني و منطق قوي آن که مي تواند توده ها را عليه غرب بسيج کند در هراس است و به جاي اينکه با تمدن اسلامي يا پيروان اسلام دشمني ورزد، با خود اسلام دشمني مي کند. بنابراين جنگ تمدن ها در کار نيست، بلکه جنگ اسلام و غرب مطرح است و اين همان نبرد فکري اسلام با اديان و مکاتب باطل ديگر است که در چارچوب نبرد حق و باطل از آن ياد شد.

9-6. اين مدعاي هانتينگتون پذيرفته نيست که فرهنگ غرب جهاني است، پس بايد جهاني سازي با گسترش آن در سطح جهان صورت گيرد. زيرا چنين رويکردي ناقض جهان چند قطبي مورد نظر اوست. به علاوه، اوضاع جهان پس از فروپاشي کمونيسم يا بروز جهان چند قطبي، تک صدايي را بر نمي تابد و نمي تواند جهاني سازي به شکل تحميل فرهنگ غرب بر ديگران حاصل شود. از سوي ديگر، ارزش هاي بيمار و ناقص غرب که به اعتراف هانتينگتون موجب افول و انحطاط غرب شده، قابليت و استعداد جهان شمولي ندارد. اما در عوض، ارزش هاي انساني اسلام که رسالت امام عصر? احيا و اجراي آنهاست، از اين رو که مطابق عقل و فطرت آدمي است، توان جهاني شدن را دارند.

9-7. ديدگاه لوئيس در باره خطر هزار ساله اسلام براي غرب ـ صرف نظر از خلاف واقع بودن چنين امري که در جاي ديگر بايد بررسي شود ـ با سخن ديگر وي که پيش تر نقل شد ـ به اين شکل که تسامح اسلامي به نحو کامل در همان دوره هزار ساله وجود داشته ـ ناسازگار است. پس يکي از اين دو صحت ندارد: خطر دائمي هزارساله يا تسامح سطح بالا.

9-8. سخن آخر اينکه بر خلاف نظر لوئيس، گرويدن غربي ها به اسلام خطر نيست. زيرا گفتيم که آزادي انتخاب دين، يکي از حقوق بشر و مطابق با دموکراسي است و در اعلاميه جهاني حقوق بشر نيز اين حق به رسميت شناخته شده است. و با رعايت اين حق است که گروندگان به اسلام از منزلت شايسته انساني برخوردار شده به تعالي مي رسند و در اين صورت است که نوبت به مطرح کردن خطر ديگر يعني خطر نظامي اسلام نمي رسد. زيرا با گرايش آزادانه به اسلام، طبعاً چنين خطري مطرح نيست و با وصف مسلمان شدن غربيان، حتماً کمال آزادي برقرار خواهد بود، وگرنه مسلمان شدني در کار نمي بود.

10. جمع بندي و نتيجه گيري

اين نوشتار با مقدمه اي درباره اهميت نظريه جنگ تمدن ها و نقد آن آغاز شد. سپس در بخش اول، اين نظريه تشريح شد و اجزا آن از قبيل نياز به دشمن براي حفظ هويت و قوميت؛ چندقطبي شدن سياست جهاني پس از جنگ سرد؛ افول نسبي غرب و رشد قدرت اقتصادي مسلمانان و تمدن هاي آسيايي و... بررسي شد.

بخش دوم، مقايسه گفتمان مهدويت با نظريه جنگ تمدن ها بود که در آن، نه مورد از تفاوت هاي اساسي ميان اين دو مطرح شد. اولين تفاوت اين بود که دين در حال حاضر در حال بالندگي و تمدن غرب در حال افول است؛ زيرا ايدئولوژي هاي غربي فراموش شده و مي شوند.

در ادامه، موضوع تجديد حيات دين مطرح شد که هانتينگتون ضمن آن، حتي اسلامي شدن مدرنيته را نيز بر زبان آورد. فرق سوم هم بررسي مقايسه ايِ اصلاح ديني غرب با اصول گرايي اسلامي و مهدويت بود که آشکار شد اين دو با يکديگر کاملاً تفاوت دارند و يکي گريز از دين و ديگري گرايش به آن است.

چهارمين تفاوت نظريه جنگ تمدن ها با گفتمان مهدويت هم، در نوع نگاه آنها به اسلام بود. اولي کوشيده با تاريخي کردن دين، آن را مهار کند؛ ولي دومي با نظر به ذات اسلام، اسلام ناب را مد نظر قرار مي دهد تا از اصالت و توانايي آن چيزي کاسته نشود.

پنجمين تفاوت اساسي و بسيار مهم، در نوع نگاه مدرنيته و غرب به ماهيت انسان بود که او را مجرد از فطرت و استعدادهاي انساني منظور مي کرد. ولي متقابلاً در نگاه اسلام و مهدويت، ميان انسان سنتي و مدرن تفاوتي نبوده، هر نگاه تبعيض آميزي به انسان ممنوع است.

در ششمين مورد، فروتني اولي و خودبزرگ بيني دومي جلب توجه کرد.

هفتمين فرق ميان آن دو، قطبي نگري اسلامي و مهدوي در قالب روي آوري به گفتمان تقابل حق و باطل از يک سو و جهان چندقطبي و پر از درگيري غرب از سوي ديگر بود.

بازگشت به ناسيوناليسم و نژادپرستي پس از نفي آن، گام ديگري است که ضمن نظريه برخورد تمدن ها برداشته شده؛ در حالي که گفتمان مهدويت، به جهان نگري اسلام و نفي تبعيض ها به طور جدي وفادار است و اين هشتمين تفاوت اين دو نظريه بود.

سرانجام، موضوع تقابل اسلام و غرب و خطرناک جلوه دادن اسلام براي غربي ها، از سوي نظريه پردازان جنگ تمدن ها به عنوان تفاوت ديگر مطرح شد و معلوم گرديد که در اين باره هم مانند موارد ديگر، خلاف واقع گزارش کرده اند.

اميد است خواننده گرامي با مطالعه اين نوشتار، موفق به انتخاب درست و بي طرفانه شود و با مطالعه اجمالي نظريه جنگ تمدن ها و

مهدويت اسلامي، به حقيقت برسد.

صالح و طالح متاع خويش نمودند تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد

------------------

منابع

1. قرآن مجيد.

2. نهج البلاغه.

3. اميري، مجتبي، نظريه برخورد تمدن ها، انتشارات وزارت امور خارجه جمهوري اسلامي ايران، تهران، 1375.

4. سروش، عبدالکريم، فربه تر از ايدئولوژي، صراط، تهران، 1372.

5. عاملي، حر، وسائل الشيعه، مکتبة الاسلاميه، تهران، 1387 ق.

6. لوئيس، برنارد، برخورد فرهنگ ها، ترجمه بهمن دخت اويسي، فرزان و مرکز بين المللي گفتگوي تمدن ها، تهران، 1380.

7. مجلسي، محمدباقر، بحارالانوار، موسسه الوفا، بيروت، 1403 ق.

8. هانتر، شيرين، آينده اسلام و غرب، ترجمه همايون مجد، فرزان و مرکز

بين المللي گفتگوي تمدن ها، تهران، 1380.

9. هانتينگتون، ساموئل، برخورد تمدنها و بازسازي نظم جهاني، ترجمه محمدعلي حميد رفيعي، دفتر پژوهش هاي فرهنگي،

تهران، 1378.

10. هانتينگتون، ساموئل، سامان سياسي در جوامع دست خوش دگرگوني، ترجمه محسن ثلاثي، نشر علم، [بي جا]، 1375.

------------------

پي نوشت:

1. استاد امريکايي معاصر.

1. مجتبي اميري، نظريه برخورد تمدن ها، ص 27، 28 و 34.

2. ساموئل هانتينگتون، برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ترجمه محمدعلي حميد رفيعي، ص 28 و 29.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 29.

2. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 42-49.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 29.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 30، 29.

2. در اين زمينه سه تن از صاحب نظران اشکالاتي دارند. جهت اطلاع بنگريد به: مجتبي اميري، نظريه برخورد تمدن ها، ص 34؛ همان،

مقاله دکتر سيد حسين نصر، ص 122 و بعد شامل نقدهاي ايشان؛ همان، مقاله دکتر احمد صدري،

ص 146 به بعد.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 79-80.

2. از جمله بنگريد به: شيرين هانتر، آينده اسلام و غرب، ص 24، 26، 27، 52، 54؛ عبدالکريم سروش، فربه تر از ايدئولوژي، ص 106 به بعد.

1. چنان که خانم هانتر بدان اذعان کرده است؛ پيشين 12-13.

1. محمدباقر مجلسي، بحارالانوار، ج 52، ص 350-351.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 148-150.

2. پيشين، ص 152-153.

1. پيشين، ص 154.

2. پيشين، ص 156-159.

3. بنگريد به حجرات، 13.

1. از قبيل خانم هانتر، در کتاب آينده اسلام و غرب، ص 112 به بعد.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 174.

2. همان، ص 175-176.

3. همان، ص 176.

4. همان، ص 178-179.

1. همان، ص 181-182.

2. همان، ص 182-191.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 278-279.

2. آينده اسلام و غرب، ص 27-28.

1. همان، ص 52-54.

2. همان، ص 69.

3. همان، ص 269، 271 و 272.

1. همان، ص 26.

1. نساء، 25؛ نور، 32.

2. همان؛ نور، 3 و 33؛ ممتحنه، 10.

3. بقره، 83 و 215؛ نساء، 36؛ اسراء، 23؛ احقاف، 15 و 17.

4. يوسف، 40.

1. حجرات، 13.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 8.

1. ر.ک: مائده، 49 و 55؛ نساء، 59 و 105؛ احزاب، 6 و 36؛ انفال، 40 و 65؛ توبه، 103.

1. آينده اسلام و غرب، ص 7.

1. سامان سياسي در جوامع دست خوش دگرگوني، ص 147-148.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 293، 313 و 314.

1. بقره، 29؛ جاثيه، 12-13؛ ابراهيم، 32-33؛ نحل، 12 و 14؛ لقمان، 20 و 29؛ حج، 65.

1. برخورد تمدنها، ص 314.

1. برخورد فرهنگ ها، ص 53-55.

2. همان، ص 69.

3. همان، ص 82 و84.

1. همان، 85-86.

2. همان، 87-88.

3. همان، 89-90.

1. همان، ص 88-90.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 51.

1. از جمله: رعد، 17-16؛ سباء، 49-46 است.

1. برخورد تمدن ها، ص 45.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 14.

3. آينده اسلام و غرب، ص 95-96.

1. همان، ص 107.

2. ر.ک: همان، ص 208-210.

3. ر.ک: همان، ص 7 و 188.

4 . ر.ک: همان، ص 87 و 99.

1. برخورد تمدن ها، ص 336.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 15.

3. آينده اسلام و غرب، ص 7.

4. نساء، 75، 97-100؛ نحل، 41، 110.

5. از جمله پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله در حديثي تعبير دارالحرب را به کار برده است. وسايل الشيعه، ج 11، ص 76. امام صادق? هم

در حديثي از تعبير دارالشرک و بلاد شرک استفاده کرده است. همان، ص 76 و 77؛ در پاره اي از روايات هم راويان اصطلاح دارالاسلام را به

کار برده اند و معصومان آنها را تخطئه نکرده اند؛ همان، ص 78.

1. نساء، 75.

2. برخورد فرهنگ ها، ص 17.

1. ر.ک: آينده اسلام و غرب، ص 99.

2. ر.ک: آينده اسلام و غرب، ص 3.

1. همان، ص 58.

2. توبه، 33.

1. برخورد تمدن ها و بازسازي نظم جهاني، ص 340-341.

2. همان، ص 343.

1. همان، ص 344-345.

2. همان، ص 347.

3. برخورد فرهنگ ها، ص 10- 12.

1. ر.ک: آينده اسلام و غرب، ص 1-14.

2. آينده اسلام و غرب، ص 99.